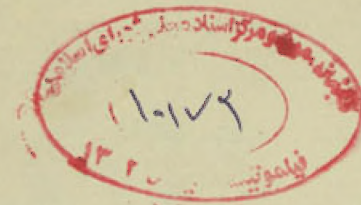


محمد واصف

بازدید شد  
۱۳۸۲

۱۰ - ۱۱  
۱۹ - ۲۰  
۱۳۸۲



۷۳۱۰-ض

کتابخانه مجلس شورای ملی		
کتاب: جنب (نام در اعجاز)		
مؤلف: واصف		شماره ثبت کتاب
موضوع:		۷۴۴۹۳
شماره قفسه: ۸۲۸۲		۵۱۰۹

غنی - فهرست شده  
۸۲۸۲



مترجم

نام بر سینه نصی در توحید حضرت یاقوت جل ذره بطل آورده فخر را بکمال رسان  
ختم نموده شروع در بیان مظهر جلالت سر سلیم نموده نام خود در مقام قلم مولد احد  
بدین مکتب کائنات میفرستد بر سر الباقی وحدت میفرستد نام نام رنگین تر از رنگ  
ز کز زبان میگوید حرفی حکم در حق بکلی و با کمالی از روح رنگین که در عالم  
و کمالش کل غیر رنگ است بوی کمالی که این است شد موجودی که در کل  
وجود میکند ایگار هر دو در خود کمالش است از هر یک است جلوه صورت کماله  
آسمانی در راه او میگذرد در طلبش نام و هر چه درشند ازین نام شریف و دیگران رنگین  
در عالم جهان است از خوش تر از هر چه آب از پیش دل فروخته در سوای او هیچ انقضا  
حاکم از کوشش غبار نیست خنده اش چون مهر خازد بکند لعاش این رنگ ایگار میکند  
در عالم خوش چون چشم نگاه روی ظاهر او هر یک که خانه امانی روشن میکند خانه از  
جلوه کمالش میکند که در چشم از نوادش بقیه و در حق خانه اش دل رفته بر حقش شمع  
در پیش نه است نه است این بنام نه است با بختش نشانی هر دیدی به هر یک که دل از  
و اولی که بکشد بقیه شمع میبندد به کمالش شمع خلق عالم ریزه خوان او است  
میزبان به سر آمدن او است که ایگار جهان از هر یک شمع و دیوان وجودش شمع  
در عالم جا کرد و نامش بر زبان هر یک از او این نام گوی نام خود را خدایا بقیه کرد  
تن بجان و جان بتنی نه کرد نامش به نفسی در دل جوان عاشوی زخوف با او نه کرد  
اندوخت نفسی در یک کسب و نه است تو یک نفسی در عالم است میبندد این یک نفسی در  
جهانیش هر از او بر سر که از تعلیمش بویچه از خوشی به کمالش این زمان  
از راه امن و کام که بر آن و توانی دمدم قوت او را خوان داد و اند  
در حضرت این نامزبان داد و اند از زبان بکلی که در دنیا او بکشد نامزبان او

۷۳۱۰













ووضیفه هر اوست که در پسران اینها جز سستی ترا نگذارد و البته  
و کذا این ممکن نیست در زمانه اینها و نمودن خدا اسان میکند و محمد صبر نماید  
مرویات سفر خود پان کنی این بخت و دست مرا گرفته بطرف بازار روان شد  
من چون بینی بزرگوار را میخاک خود یافتیم بجمعه حظه لازم خود را از سودا و بار برداری  
و غیره گفت شریخ دادم نزدیک بازار و نمودن دیگر بصورت خود در پیش حاضر  
شدند هر یک را چه بر اینها کار ناموس خفته کید کردند و مرا با خود مشغول رفت  
و حکایت میبایست کند استماع ترا این گفت که فرستاده بگریخته اند تا فقه کمال  
مناسب سوار استورات و استری والدین باری و بالین باب سوار و بار  
برداران یا هر چه ضروریه با بنزد و افتاد و خیرات باید و جادری که در عرض راه  
فرز آمدن عوارث است تا که کشید و دیگر آنچه را در راه در سفر و حضر مانجا  
خانه دار است و مرتب ساخته اند و در اینجا عرض دادند این خطبه  
بمن کردند که بعضی اکنون را با قافله باشد و بر و پسایم و اما این اسباب و  
بمراه گرفته داخل کار و از آنرا شدند و پیش هر قافله رفتند بسلام تقدیم نمودند  
حقارتی نتوانست و ام تقیم و اصراط و بقیم رسانیده و کاروان سالار ایشان را  
عوض مقدمتینده مادی و انکس تمام متوجه عارفان شد و ارباب فقه و بایست  
کردند بر سر جاده و ارباب را سب و اسباب یکیک شمرده و داد و نمودند و گفتند  
که این مال و مرکب از آن اینها در برابر است این پیش از امانت باشد و در  
صبح ما ضیفه که همراه دارد در اینجا خواهد آمد و با ما روانه میشود در راه لزا و غافل  
نباشید قافله باشد و چون و انکس را بر زبان فرمایان شده انکس را بایست و حرم خود  
قبول بر سید که است و مردم خود را تا کید بین کرد که مال و مرکب بپوشد و کلاه

و در محوطه کاروانسرای مکانها جهت فروز آمدن من میبایست و مقرر ساخت چون بزرگوار  
عازم مقدر خاطر از پیغمبر مات حج گفته صفار را و رواج نمود و اجابت فرمودند و مرا  
بمراه خفه از کاروانسرا بیرون آورده از دور نقد و التفات میفرمودند که اکمال  
بفضل حضرت ذوالجلال ضروریات سفر و صورت یافت اکنون خرج راه یافت  
گفتم این سهلت در قافله بقض و وام بهم میرسد و نمودند در عرض راه که اگر کسی  
قرض میدهد و کجا نیست مرآتید هم کاروان که زردارند اکثر با مسافران متاع خود  
فصل بقدر خرج راه خود کلاه بر استیسه میبوی بکری جکیه و نوانند داد بگیرانی را  
و یک صره زرد سر سبز که نایان بمقدل ان اطلاع بخشیدند و در عرض نوانند در آن  
وقت شردن آن مبادرت و زرد از دست مبارک بدستم خطا نمودند که اینقدر بخود  
نقد ضرورت با خود داشته باشد چون آن صره را قبض کردم در سر جاده بر رسید  
بودیم همان زمان باین تیر ارم و رواج بطور آورده خود بطرف تشریف بردند که بمن مشکوم  
در نزوت بنزار و افاقه دست داد و بجای طرم آمد که این بزرگوار را بمن خود سابقه  
نداشت و حال که همراه او میگردیدم از هم این شهر کسی ندیدم که نسبت باین  
رسم و این استقامت قدیم و معروف سابق ظاهر کرده باشد و قافله باشد نیز موضع غریب  
سکوت نموده هر چند به اختیار در مراسم تقیم و تقیم این دقیقه عمل نگذاشته  
و ادایب فرطاعت و وفای بزرگواران را بن خود بقدیم رسانیده اما معلوم بود که سابقه  
بایم نداشتند پس چرا از آنکس نام و نشان این تحقیق نایم تا هرگاه خواهم حرم  
دیگر ترفیلا دست این بزرگوار شرف شوم باینکه و در یک هر چند تفاق بخود شد  
شما فتم و نهایت تقصیر و تحسین کردم نه از این دن از خدمت و شرف یافتیم  
تا به سبب بر بغلت و بجز خویشتن خودم که چنین گیرم که به علقه و امانی معروف ترا



بانچه لغت و انچه معرفت و اخير نام و نشانی تحقیق نکردم تا از نظم در طریقه  
 غایب شده که هیچ اثر و علامتی نماند این اقیانوس کفر را همچو جان شمشیر یارب  
 بود که بر آسمان شعله افروز شد دلداد بود بادل که گشته که گزیده وقت درج  
 او که توان شتافت یقین شد که غیر نمره بجز حضرت مظهر العجب علیه السلام  
 این کم و بیش کار دیگر نیست ازین راه نداشت پیمایم و در انداز حیرت افروزم  
 تا روزی که ازین راه دورم چون جواب رفتم در عالم رویا بهمان صورت و لباسیت بر تو نمود  
 بخندید خطای من نمودند نیز باز اللهم است که بفرمهمان خود بکیردها منظر و نیست  
 که ایش را سر از میزبان غامد و پروخانه خود پیش و در قیامت بر روبرو مناس با این  
 و هر چه از آن علی الاطلاق روزی است میرساند که بایش و بتقدیم فرایض الله  
 سرکنی تا در هر دو عالم مورد کرامات و عنایات حضرت و اهل الطهات باشد  
 چند کرد در این میان نیست جز روزی رسان روزی رسان بای در دامن کس  
 استوده بای با خدا و خورشیدش بر روی بایش القدر روز دیگر ضعیفه مارا برداشته  
 بکار و انرا از نظر کردم و مکانی که قافله باشد برای منقش ساخته بود و فراموش  
 و کوب و مناج خود را از آنها گرفته مالک و متصرف شدم و صرة زر را که مهر و اگرده  
 شمردم بکصد توان عراق از درش بویس که رایج الوقت یعنی بنام و نماز وای صحر  
 مسکون شده بخدا شکرانه مولایم و احسان خداوند کریم بتقدیم رسانیده الم و  
 و غانم با بکار و بیانی بقیه که در کمال سیدیم املدک و اللات که برین داد و بیداد  
 چه بویاب خود را مخلص نموده تعرف آوردم احوال قدر سر نایب سودا معالیم از آن نقد  
 بانی از وجوه آن اوقات را بغیر احوال مال و غایت حال میکند لایم و بیایم  
 برکات کرامت حضرت امام علیه السلام از فکر مناس استوده خاطر و مجروح الوقت بشم

و بر سر بدلول مضامین این باب زبان قلم و صفای زبان کلام و بر سر این باب از این باب  
 ای بوی کبریت دل جبار را ساخت آینه تنال کلتی را بنیج علق تو نگذشت درین کتب  
 چون دل لاله و کاسیج که بایه را ای بهار کز این کتب که کون کردم رسد هزار بارم کون و کلا را  
 طاف ضبط فانی نیست از این پیش را حال دلش دهم حضرت سکا را حضرت به خبیان که  
 ذوق ندارد میزبان کز غایت میثاقا بهر اولاد خود از فیض بهار احسان میکند بنعم  
 کل در پیش پاینده را سرور اعطای پیمبر افکند دورنگ عرض کردیم صاحب دیوار را  
 نوکته داوری و داد و غیبین بهر هیچ کردان بکرم شت بیکه را در حق کشیده و نهید  
 امیر باطل کا و زک و کوفت بیکه را از مخالف شمشیر کشیم چنان بر رخار مسکن  
 دیو شمشیر سخت بیکه را در حواش نبود جو بولدر تو پناه کشته نوح کشته جاره  
 طوفانه را نیست ساینده که اظهار شتاب کنیم را آنکه دانست صبرت غم نیست را  
 اصغر کرده مناجات هم اکنون و اصف سخت گویا بهمان ملک شتابان را  
 نوکته را سرور را اندر سامان سر و سامان که در هر چه سر و سامان را چنانکه  
 که دهر انگ مرصع قبول ار که در ساخته قطره باران را راه

### بسم الله الرحمن الرحیم

اول که نقطه که بکش افتم خط الف کشید و البته فتم چون حرف الف کشیدم  
 سر خط آن بسجده نهاد فتم ناصیه و نش خاتم بر این خط در سجده کشیدم خط آن  
 که کلفت باله اش معانی و از ابطاف حسن بانی حجت ناطق البی حضرت خاتم النبیا  
 صلوات الله علیه و آله وسلم گردانیدم و زبان کلام فتم نادره رستم  
 از کلامش بسیار متفکر فضا کین است که قدرت کامله اش بیانی کلام







معاینه دید و گفتند او را شافیه از نقد ارفاق یافتند و با قائل آن تاکید بلیغ نمودند  
اعزیز در جمع مهاجر و انصار بنی هاشم که با یکدیگر اخیان بودند بر زبان آورده اما بنابر حدیث  
حیدر بن ابی اسحاق که از زبان حضرت شریف است و همچنان در حدیث بساط مشهور است که جناب علی السلام  
و سلمان فارسی بر خفاقت حضرت علی علیه السلام میگردیدند و با هم میخوابیدند و در میان آن دو و پیغمبر عظیم الشان  
دریافته بود و صحبت می نمودند و داشتند و از پیغمبر است که میگوید من شایسته آن شایسته بودم و میرفتیم  
و اقوتند ما را هر که مبارک حضرت امیر علیه السلام مکتوب میباشند سخن خطیب خطاب  
بالمقام است و انشاء الله عالم الهدی علم مغفرت در اوقات برافروخته و همچنین وقایع صحیح  
در کتب احادیث و سیرت ائمه علیهم السلام زما و از حد و چهارم قدم است  
که در نه بعد از آن حکومت خلفای بنی عباس و منزه عقیقه در عهد از دواج سوداگر مخالف  
شدید المتعاقب گرفتار آمده انواع ابداء و اضرار از جهت آن عذر بود که از یکسویه تا آنکه در آن بخت  
در بازار سردگان خود نشسته بود و قلندر از علما و مال خاندان و کتبی حاضرند یعنی مولی و دوسر او  
مقتدر دین و دنیا از و سوال عطیه کرد آن شریف در سبیل راجع به صواب از پیش خود را نقد  
از بازار و بازاریان بزرگوار راه کو حجاب محلات پیش گرفته اتفاقاً بر سر ابر بر سیده نظری بر عقیقه  
یا کداس اتفاقاً و نوزایان از جنبش لاج و جنبش از سبیل ظاهر در مقصد پرستان حضرت  
خالق قایم علیها التحیة و التنازه و عطیه و حوسه آن زن از استماع نام مبارک سید آساز  
جست و ملا گردان و عهد قربان این اسم سالی حدیث به هزار جزو و خلاص شده عینا به دست فرارند  
و کوته آن که در صبح از اجاره عقیقه و محلات با بر بود در کوشش داشت بر آورده بر کشته جسم گذاشته  
و بسیار عهد و اهری بقایه تر در خود کرده بعد عطیه بود و گفته که کوته جان بدستم افتد  
در بار تو به بخور فشانم زنی نام که بر زبان تو رفت و زبان منده روح بر زبان ساید از دست ده  
آنحال و بزل انقدر مال خود را بعد از اول سوال فارغال یافته و عاگرد و براه بازار افتاد

وزدیکان آن شریف کو سیده سکالی رسیده از و سر زدن او را از بن احوال آگاه سخت و کوشنده را  
بجستن آن دلو آن سلطان دیور و خود را شافیه پیش عصب و نایزه عصبیت کان نایک افاد  
فی الحال چکان تحفه کرده بخانه و دیوان عقیقه بر سیده که کوته را بر کرد و چنین شایع معتبر بر  
ساختن زن گفته زبانی من چه عذر بنام سیده دین و دنیا خود نقد نمودم آن عین گفته اگر امید  
را بخ دار دست خود را نیز فدای کن زن مردان است گفته دست خلاصه و دست به بند زار جان نثار  
نام عقیقه که از شریف عقیقه و دین بیروت کار در بر گرفته دست به است آن عقیقه را از بند قیقه جدا  
زن مظلوم نفس بر باورد و بر قطع را در خاک سپرد و جسد بر سر کشید و گفته اکنون عقد نکاح تو با من  
باطل گشته و عور گاین بوم ای کاش که منم و راه جو این گرفت خدیشنا روز میرفت تا در حد و دهره  
عزیز رسید و رسوا آن عقیقه دید که بر زانها در آن بکشت دارد با او محبت و مونسیت چندی نمود  
همانجا سکونت چندی کرد و با سیرا که بختی در معرعه ساخته و روزم هم عبادت و وظائف کند و صبر  
بقیم میساید تا چند سال برین امر گذشت و از شرط موعودت و معادقت میان سیر زان و او نسبت  
مادر و دختر قیامت اتفاقاً تا جری غلظت آن با مال و متاع عیش و رستم و خدم بسیار از جانب بر سیده  
در حواله از او سیر زان خبر زد که کار آن مونسیت علیه در صحرای عقیقه خود ملوان طهارت و عقیقه عبادت و استغفار  
چشم تا جری هر چه او افتاد و بزرگ دل گرفتار و بعد حال خبر از آن بکشت سیر زان را از خود طلبیده و  
و طبق و مواسا اهل آن زن بر سید او گفته دختر منم و عقیقه گفته در دفع که هست باین سیر زان را طاهر گشت  
که برین ازین نوزاد بر کشته آن بد بخت بود بر سر خود دست او را عیوب کرده از آنکه اکنون قطعاً عیوب بخارند  
بلکه در وقت تمام از آن بماند و دقیقه از عبادت و بر هر کار میسر کند و عقیقه خواج طلب  
خویش خود میخورد و در دایره عیوب و بر زان بر این دفعه آن می برد و دست و کار از  
نقصان اعضا عیوب میرد و در ناخود و زان و زان از زان و زان بکشد و صد که آن صغیر عقیقه  
نیز اطلاع یافته و عیوب غیر قول بگوید و با انواع اعتذار از سیر زان و از او خواج بر زان از سیر























































[illegible][illegible]











که در هرگز نه است راه بیادیم نریخ و چه کسی تم طالع اندوز از ان زمان که طلیف مجتبی شدم چندان  
 حسنه بیاد روزگار شدم بیک نگاه که باز میباید دادم تو که بخت تو را گم در حسنه با زبانی در عرض  
 نیاز کشادم که هر که آن گمان توانی رسان در این چنین خولین معادیم چه کنم که بستی نه از روزگار  
 باز تامل کن کنده است زلف تو نیست با دادم عزت و لا یزال روزی که گاه بکشتی از تو شستم  
 مراد یار و دیار نگردد آسمان جدا می شود که غریبان بغیرت افتادم ز محرابی در راه چشتم به نیست  
 من آن گاه ضعیف که میبرد بادم <sup>دادم</sup> دادم تو دادم ده کردن طلیف و لا یزال در لایم  
 من که ندانم در کیم گما بدم  
 نه در خاک را به تو عهد ایدام

**طوبی و سال که تو بهار است و لباس عجب موی که محبوب جز تو را عجب از تو می آید**  
 از هر که تو داری که تو آن نان بودی خط یکو نه بدین عقدی که خطی که خطی که خطی که  
 در سنه لعین عبد الفکر الحجوة النبوة صولات و سلام علیه آله الطاهرین بیکو خط از سبابت و فضیلت این سب  
 محرم فقیه ششم که در روز بعد تو و من می شنیدند که چه نفر خیزد که یار او هر چند بود بهار و سوغ عقاید  
 ایامی که زیارت عبات است از طریقه الوفا سبابت چشتم که در عهد از طریقه اصل و قطع متزلزل بودی  
 که کنی ستر عهد از سعادت اخبر و کرامت اخبر نموده و بدین سبابت ابراج است و سبابت در چهار روز و یک روز  
 گفته اند در هر ستر عالم عالم فتوحات تان و جهان جهان فیوضات می آید ان عظیم حق بین و دل سعادت  
 گزین من این فرموده و در مقام محو احاطه از حق حاصل حال در غم میبرد چندان در یاد یار که در حال  
 بیام از و گشتند نه از این راه میان اقران و دشمنان کلام دل در او ظاهر که ماثول و در غایت آن که کمال  
 و بالغان عاقل است رسیدند تا که هنگام حیات از طریقه سعادت در ظاهر عباد حوائج با کمال حیات ظاهر و باطن  
 چشم بینش ازین عالم ازین جهان که بدین معنی شش هر که در آن سیر و سر راه این دوازده سعادت الطوار  
 استاده سلام که در کوه کیدام دیار عزیمت دارم گشتند عیفا بان فرموده اند از بنامی سلام که در کوه کیدام در کوه طلیف

برسانند نموده است میبایم در حضور آنها موی که در میان غلاف از قطع است بچ لغت که در پیش سر میزد و او را  
 و دوای شده رفت و روز از نظرشانی غایت گشت که هر چه بر عینت او بناظران از عهد گذشت و نموده گشت  
 که بدین و دولت از طبع طاق است بر معزای که از قول عیار در و اندر عهد بین عصر بود بقور نموده بغیر  
 این صفت خندانند و کوهی آن جوان و کینیت این مانت به بزرگد قصه با من چنین گفته که هر که میباید  
 توفیق منزلت بزرگ برع کیر شتافت سالم و غام خور عیفا بان رسانیده که در افتاد نه در حجت و لباس  
 صفای داد و یک را معترف به سافه نیز به صحبت و طاعت است سر گشتند با قدر استعدا دیا شتند  
 و حقیقت در راه آن جوان و موهبت شتافت طالع نموده که کرامت سیر در حضور آنها بود که هر که در طاعت  
 رنگ رویش را در وقت نه از عجز و تجو بسا بر شش چشم صفای راجع و وضع گشت نفس خاتم را بکوش  
 عیفا و اگر کافه از ان بیان بعون انامها سجده بر آمد تعجب یاران امانت دارد زبانه چشتم که در  
 خط سبب بر رقم بعد از سال که آن مکتوب که است سبب بر هر چه در سبب سبب گشت و شادمانی شد و نام را  
 بر چشم انداختند و بر فرق افکار که گشته از جای خود بر جسته و در اساتیان حامل المودع را در بر گرفته  
 حسنه مانتان بوسیدند و فرمودند خوشا حال شما و هر ستر که بشنا طالع گشته هیچ در با فایده ای که بگویم  
 دولت غایب نه آید و دیدار که چشم دل شمار روشن ساخته گفتند تا جین ما را بر حقیق با کمال حاصل شده  
 امید و این است را که گشتیم فرموده آن جوان شرف خوان کرد و دست این دولت کمال این نصیب گشتن  
 کرامت نبوتی و بدین معنی شش گشت حضرت صاحب الامر موسی العصر حجه الله علیه السلام زمان هدایت  
 محمد صلاته علیه و آله الطاهرین بودند که هر چه در شمار او دیدار نموده و در بارش دخیل گشت نیز عهده اند که  
 که گشتند **طوبی** اگر تو او را بچیز دیدی چون نیز از ستم نظر دیده او نه نیز معنی انسانی بود صورت  
 او آینه جان بود کرده ملک سجده آدم از و داده خبر حضرت خاتم از و دعوت بجا آورنده حاصلش  
 بکشد اکنون فلک این مجلسین دارد از و در طاعت حاضر نظام است چهار از و جودش دولم  
 سکه نقد و جهان نام او است دور فلک و است ایام او است او است شتافت و دشمنان چون که ا











شایسته کردیم و نورانیان را بر سر خود و شرحی از قضیه است که اسید هر قدر را در حوض قرمان است  
 بداند و چنانچه در حقش غرض آن بوده و خود را بخدا سپرد و از این راه طاعتش برسد و گفته اسید هر  
 احد را طلبید تا از ایشان علاج برسد ایشان هر باغی که گفتند که علاج این مختصر است در قطع این دامن  
 قطع خارجیت است که این فرمود و هر که گفت واقع است و قطع این دامن حاصل انقطاع آن است  
 و انقطاع است که هر که اسید چون در اوقات شود بگذارد و او را هر آرزو که بخواهد بگذرد  
 هم نمیشود آنرا که گفتند اسید که چون قطع نظر از علاج کردیم ما باستان نام و داده شود و این  
 سحره شد و از دور عجز و شکستی و در مذهب و هر طاعت بقصد دعا آورده و چنانچه حاجی نمودم  
 و از بواسطه فیض معاطه حضرت ایدر استخوانی که در تمام روز به خط تعلیم می بینم و در حله فرم  
 و وقت معاشرت از آن جانب چهار بار در هر هفته دو رکعت می فرماید و یکی نیت و در دست  
 بر سر پا که گوییم چرا یاد آن نیت در هر جانب است فرجی دار و آن دو بار دیگر در جانب چپ او بود  
 پس آن فرجی دار گفت که فرمود از راهی که خود خواهم و گفت که من می بینم آن فرجی دار می بینم  
 پس فرمود و از آنکه از این فرجی دار بخود و بسیار که آن نیت در هر جانب است و گفت افلح یا اسید  
ما از شما فرجی دار و نیت و این که گفت افلحنا و افلحتم ان شاء الله تعالی و هم او را گفت  
 این حضرت امام است بغیر حضرت صاحب السلام زیرا که بنده و آن دو رکعتش بودیم و در کمال  
 و دیدیم که حضرت را گفت که هر که گفت هر که از طاعت جدا نخواهد شد بار دیگر فرمود که هر که صلاح  
 در این است و هر که در حقش است از یکدیگر آن نیت در هر جانب است و فرمود که من می بینم آن فرجی دار  
 که در حق حضرت است که گفت و از این که فرمود و چون بفرموده از این حضرت را طلبید و چنانچه  
 زحمتش را حیرت داده شد و این را از نظر غایت تمام بعد از آن که همه را می بیند از مردم  
 کیفیت سوادان است و هر که گفتند و بنام او که شرفی و اینها باشند که حضرت را تمام بودند  
 امام فرمود و از این که گفت فرجی بگوشت گفتند که از حق خود داد و نمود و از وقت جدا  
 و دست و دست داده و دست و پا نداده جدا از حوض حیرت از آن محل وقت جدا افتاده که گفت  
 اگر تو فرمودی و در آن است و ملا حظ نمودم و از هر که بنام تمام از احوال دست نشان آن شد که آن  
 پس در آن حوض و ملا حظ آنرا نیز که در حوض از آنرا یافتیم و بدان رسید که در دست و پا که تو فرمود



















ففس

یکی گفتا که شیخا که از جهت کفایت جسمی که بود و کمالات  
 بهم خود گردان و دیگر باز خود را هم بدست نشاندند و گفتند که  
 از کمال تاثیر هر بر او مددش گشته چو بر باله کرد و سران یکبارند و او را نخواست  
 کتب و خطراتی که از او بر سر میزد و از نالی او نشی جسته در آن میخند و او با هر تمام  
 موعظه داده خاکستر میبود و از نه خاکستر به بیضا پیانده بعد از مدتی قفسش بکسیر و بیرون میآید و طبلان  
 سنبله و دستور آبا تعقیب میکند اگر سال که در فزون از هزار هجرت روزه و عین است کار  
 اما در آخر آنکه متر از هر خط است که این حالت در خراب خلیج قطنی است و از آنکه سوار گری و گوشت  
 و باله کردیم قفس میبود و هم در گوشت بعضی کتب دیدیم که او به خود اجابت دست میبازد اما چون  
 برآمد و باله گردان و روزه و او در غیبت است و او را بکنند و بعد از آن روز را در آن که کرده است و روزه هم روزه  
 باشند بعد از آن ماکور به خود را خراشیده قطره خرقه از آن بر جوبه بر آن جوبه برنق خود میبازد  
**تشیل** سطح کا نه شخم بود و غریب است و هیچ صلافا ندارد و در قیام و وقوف و قیام و روزه  
 کرده و در غیبت کرد و بر یاد گشته است و هیچ نتوان نه است که جوهر بر دست و انگشتان  
 و او را در آن حضرت صالح علی علیه السلام و آفرین شد چون خواستند که او را از غایت بکار بکشند  
 او را چون روزه در هم جبین و بر طرد که او را در پیرشت میراند و به طریقی بعد از گوشت در و او را که بگوید  
 بود چون میخواست که از غیبت خبر دهد و او را بطریق ممکن دفع جنبانید و در بعضی بعد از آنکه او  
 آنچه گفتند و خبر غیبتش قریب رسید **عبداللہ** که او را از اعراب ابو ذباب  
 گفتند که حاجت تعقیب و خبر او را که گوشت بر آن نشستی در هم بر جوبه طلال با غیبت  
 هست و تا بنی را و او در جوبه بود و خبر زید با جوبه است و بنی با ما نیز که خالییم که او در حصار  
 نتواند آمد و هم در حصار را از شبانه از کشته اند و در حصار با بنی است که در دوازده قریب است  
 از آنکه غافل است و خبر او را که گوشت بر آن نشستی تا که در حصار بر کشته اند و خبر او را که  
 توان شد و خبر کا لید است که از غیبت که ما شنیدیم خبر **عبداللہ** که او را از اعراب ابو ذباب  
 در حصار و او را که طبلان و خبر میبرد کرد و همچو او این بود که او را در حصار و خبر او را که  
 لا اقله و خبر او را که طبلان و خبر میبرد کرد و همچو او این بود که او را در حصار و خبر او را که



























[illegible]

۵۱۸

الثاني







و اگر چه در این قول ما قاضی نیست و لکن راه انصاف و گذشتن از طریق صواب و راست  
قاضی این حکایت آنست که در کار با عقیق بنای که در خانه جعفر بن حمزه مخزومی که تا در حضرت  
و دیگر قاضی آنست که حال ولادت معاویه معلوم کرده و محل طلع طالع آنست **آوردند**  
که عبد مناف پیش قدم عرب و همت فرستاد بود و در کیم روز کارام بود و او را دو لبه یک شکم  
و پشت هر دو یکدیگر چسبیده یکی را با شتر نام کرد و دیگر را عید شش حکما را بخوانند و گفتند  
که هیچ طبعی باشد که ایشان از هم جدا شوند و بجای طبع آن ذات الفاء عبد مناف بنشیند  
و میان آن نهاد و از هم جدا کرد و هر احدی در مدت اندک میماند و هر روز بر آن نشاند و بگوید  
شتر و میان ما را نام عربی المطلب که از عبد الشمس است و میان صورت و شتر و میان  
ایشان باشد و مطلق می آید و آنرا بوسطه عبد المطلب بود که معاویه خان حضرت قاضی شد  
و همان شتر در میان بزرگواران حضرت امام حسین علیه السلام را نهاد که تا آنکه در  
و فرقی که سید الشهدا آنست شتر برسد و طاعت این بیت بگفت لبث اشأخی صلیت شد  
و گفت من و ج من و مع لعل این عقیده است که از در فدا شدن میکنند و از آید ما و او را  
و طبع او که در آنست که او را الموت که سید این بیت که گفت اعتد هاشم بالملک  
فلا خیر جاد و لا حی قول مغرب ستاد آنست که کاشکی بران ما که در هر روز که شتر بنشیند  
بود و تا بدیدند که انتقام ایشان بگویند که از زندان محمد الفاء بگویند که ما را کرده باشند  
بر بادش که در خبر آمده بود و زوی آمله در جوی دمی آمله را است و کافرش را بنشیند و کافرش را بنشیند  
**آوردند** که چون آید المومنین علیه السلام حربه بفرمان کرده و جندین هزار کس از خوارج بنشیند  
روزی که کس از خوارج در مسجد کوفه جمع شدند و در کشکولان بفرمان می رسید و یکی از آن  
عبد الاحاضی موطوع بود و دیگر مبارک و جعفر بن عمر ازین نوع محالست که در یکی از ایشان گفته که اگر  
برادران اگر برافتنند و در افاضه مسلمانان بازید کار کنیم که از نامی باقی ماند و این جمله را  
و فرستاد و عالم بر سر کس است یکی علی و دیگر معاویه و دیگر عمر بن العاصی و ما را کس که هر یک  
یک تن را کشیم و اگر ما را باز کشند و او را در میان ما می نشاند و فرستادند و مسلمانان خلیفه دیگر کشیدند  
و این بیع ظلم و ستم نمود و ما را بیدان تو که بماند پس را دادند که در محبت و همت تمامه بفرمان که بخوانند

برایانه این کار بر دست کیم پس سر فرستاد و بنشیند و بار بار از آن آید و او را یکی از ایشان بفرست  
نزدیک عمر بن العاص و دیگر بر شتر رفت و نزدیک معاویه و عبد الرحمن بن عوف و کوفه آمد و مقام  
تمامه رمضان سده را عید در آنکه صبر کرد بابت و همت تمامه بفرمان شد که کس که بفرستد و او را  
اتفاق عجب آنروز عمر بن العاصی بجهت بنامه و خطبه فرستاد و انکس نشاند و او را یکت  
و مبارک عمر بن معاویه را از خرد و او را که فرستاد و فرستاد بگفتند او گفت و او را یکت  
شماران تا دم گفتند چه بگفتند و او را یکی از ایشان را طبع را یکت و او را جلیس نمودند تا صبح  
آنرا بفرستاد و طبع را بخواند گفت این جراح را علاجی است که گفت علاج بنزد و در خیر باغ  
نیکو نشاند و اگر دایم کیم ترش قطع نمود معاویه با اتفاق نزد معاویه و او را که یکت  
عبد الرحمن طبعون آنست در مسجد کوفه و نگاه بایستی باز بیاورد که تا علی علیه السلام بجهت  
و غیره مجد قاضی بود و حضرت بگویند و نماز طبعون آنست بجهت طبعون او را از خرد و او را بفرست  
و آنحضرت را بجهت کوفه بگویند و فرزند از آنجا خواند و و مریت که او را بر هیز کار بماند  
و آنحضرت رغبت نداشت و جوان دنیا میباشند و با بخت از شتر گذشت اندوه بخورید و هم رسید  
باز و رسید و طالع را از ختم کردند و در میان این حال بر زبان راند **الحی ما قد ردقونی**  
**تقابل بیا که ملک و بما قد اعمالی تقابل بیا نفعك و اقی ارجوان تستغرق**  
**ذوق فی فی کرمک کما تستغرق اعمالی فی نفعك** بعد از آن بفرستاد و او را  
**کتاب** آورده اند که چون معاویه بفرستاد و بنشیند و خطبه گفت و در انشای آن ذکر کرد و هر طبع  
کرد و ناخواسته او را یاد کرد امام حسن علیه السلام آنجا حاضر بود و بر خاست و برابر و تقابل گفت که الفاء  
بر زبان راند که از تقابل هیچ مغیری نفی ستاد که از کینه کاران و شتر داشت الفاء این آیه بخواند  
و کن للک جعلنا کل شیء علیک و اللجیمین بعد از آن گفته که هر طبعی که بفرستد و او را یکت  
و ما را طالع و ما را تو بفرستد و جعفر بن عمر و جعفر بن عمر و جعفر بن عمر و جعفر بن عمر و جعفر بن عمر  
که هر طبعی که بفرستد و او را یکت و فرستاد و فرستاد و فرستاد و فرستاد و فرستاد و فرستاد و فرستاد  
و تقابل بیا که ملک و بما قد اعمالی تقابل بیا نفعك و اقی ارجوان تستغرق



گویند و از حدیثی حنفیه سوال کردند که سب چه بود که در حیات خود علی حسن حسین را بجز با خود نشان  
 و از این رو سباده محمد بن حنفیه را بفرستادند و فرمود که نزد دست پست و ولید و حسن بن عثمان  
 چشم او و در آنجا چشمی چشم پست توان نگاه داشت **آوردند** که روزی امیر شیعیان  
 در دست داشت و بنور و نور و نور که امیر کبیر کشته ای بکشد و آن که این شافع الکو را خواند  
 مر و اید که و آن کشته را بپوشید و در میدان خونش نام و اید که در خون لعن العجمی که  
 و کشته ایست ایستاد و ای بس ای بس بر کردن فرعون و کشته مرا با این است در بینه که قول  
 نکردند و توان این حقاقت بخواند که خدا تر کنی **سعی مزاج حضرت و صاحب**  
**صلی الله علیه و آله و صاحب حضرت و صاحب**  
 روایت ثقات روایت کرده که کان رسول الله صلی الله علیه و آله من حج ولا یقول  
 الا حقاً یعنی بهتر از عالمیان مزاج فرمود که گاه گاه اما حق حق گفتنی و بچه گاه گاه  
 بر لفظ مبارک و در خرفتی مغربین بود چرا که بگوید که دهانه که روزی از اراکوت که در خفاست  
 هیچ مجوز در دست زود و آن زال در اضطرار آید و فریاد در نهاد او آید و کشته را رسول الله  
 با چه گناه داریم که بخار از دل بخت مجرم از مطلق صفت از علی و آید و غیر خود برده و حق  
 از عین و دستان دور کرده و فرمود که آفرید کار نگاهشانده را جان که و آنکه افکار پاک جان  
 کرده اند **آوردند** که روزی حضرت در عقب پیر در آمد و هر دو چشم او را محکم کردند  
 و غیر توقف فرمود و او را که این غرض که بجز در ادراک خدا آن بود که اگر چه او از دست  
 لایق حضرت است **آوردند** روزی از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که از حال خود خبر  
 پرسید فرمود و تو هر توانستی که در چشم او غیبت از کان بود که در چشم او غیبت شده است  
 و باز بر داشت حضرت فرمود که هر کس در دین خیر است **و از این رو**  
 از حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله روایت کرد که روزی از حضرت جبرائیل انبیا را کشته که حال حضرت  
 رفته و بخار رسیده خوات کشته عقیقه الاسلام یعنی اسلام او را از او لبست یعنی این سخن  
 اینست که خوات در زمان حیات در باز زنی را دید که در خون کشته و کشته او را کشته و حضرت  
 بهتر از این را کشته و از آن خون خانه است کشته نای تا بر منم زن بخانه در آمده و سر خنجر بکن

خوات خنجر کشته و کشته این سخن که شدن سر خنجر را بخواند و او کشته نام سر خنجر را بکن  
 و در خون بنام دین سر خنجر را بکن و خوات کشته این بیکه که شتر را بکن و اگر بکنی که بکن  
 زن بعد از دست سر آید کشته که کشته و چون مرد و دست او مشغول شد خوات نیز با مشغول شد  
 خوات کشته و کشته او را خنجر بود که کشته را بکنید است و خنجر تمام میرکت بعد از دست تی را داد  
 و این مشغول دین بخت مع شده و این مشغول خنجر و کشته ای که در مشغول دین است ایستاد و ایستاد  
 مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود که حال آن شتر میش تو بچه جا رسید به قماره لطیف و راجی  
 طایفه که بکن حال اشارت کرد و او نیز خوات لطیف **آوردند** از شیعیان از شیعیان حضرت  
 علیه السلام روایت کرد که در یک کشته که کشته را رسول الله فرمود که ای دارم مرا شتر ای  
 لطیف نای تا مر و بعد سلطان حضرت فرمود که ترا شتر بخورم اگر کشته را رسول الله شتر بخور  
 طایفه را بر دست نباشد حضرت چشم فرمود که کشته نه شتر بخور دیگر است **مقتول**  
 روزی حضرت از جبهه مبارکه بیرون آمد و جبهه نورانی بختی بختی بختی بود یکی از یاران  
 همین ساعت حضرت را بخت نام سر خنجر که کشته را رسول الله شتر بخورم که حال خود سر خنجر  
 زودمان و انوقت که کشته و قوط زده شتر لب و خلق را بخور و بخور و طعام و در بار مبارک تو  
 درین امر جدی بدین که من او را فریادم و او بود که شتر بخورم و از طعام او خور و از سیر که او را  
 شکم خنجر بخورم و بخور ایان آورم و در وی کافر خنجر صلی الله علیه و آله و کشته و کشته و فرمود که  
 اگر تو او را و با طاعت اقباله و نشان را از طعام او بی نیاز کرد الله الله اذ قنا ایما تاناک  
 و الاقر او بیدار شد **آوردند** صلی الله علیه و آله و کشته را رسول الله صلی الله علیه و آله  
 تا خود را در قنای مسجد بخوابانید و بخور که کشته را صلی الله علیه و آله کشته که اگر این تا و اگر  
 و با کشته از آن وقت بکنم حضرت رسول صلی الله علیه و آله را با او خواهد داد و او را خنجر  
 خواهد که همان تا و کشته و نشان آن او را بیرون آید و تا و کشته و کشته و فرمود که ما  
 عونا یا رسول الله حضرت آن فریاد را شنید و از مسجد بیرون آمدند تا و او را کشته  
 دیدند رسیدند که آن خنجر را که کشته و کشته و کشته که کشته که کشته که کشته که کشته که کشته  
 او را ایستاد قاهر حضرت و کشته را کشته و کشته و کشته که کشته که کشته که کشته که کشته که کشته















الیه و ان زیاده حکایت کرد و فرمود اوقات که در پیش روی او می ایستاد و در پیش او می ایستاد  
که آنجا رو می کشید و بعضی دین از آن اوقات خبر و قصه می گفت و بعضی که می گفت و بعضی که می گفت  
میخیزد و مشوخی کشید و در پیش او می ایستاد و بعضی که می گفت و بعضی که می گفت  
بر من کاش می شد و بر این روز و فرموده اند روزی که می کشید و بعضی که می گفت و بعضی که می گفت  
علاوه بر این روز و آنکه در وقت غروب در آن اوقات می ایستاد و بعضی که می گفت و بعضی که می گفت  
بود بر من سلام کرد و گفت ایوه جان من تو ای که می کشید و بعضی که می گفت و بعضی که می گفت  
و جمله مال من ده هزار درهم است که حاضر است محتاج آنم که با من باشی از این قول که فرمود و دید  
مخاطبات و ضایعات عالمی و مالی بیرون کرد و روزی که می کشید و بعضی که می گفت و بعضی که می گفت  
بر موضع مهر نماند و بر هر قسم و معاطات و احسان و جوان را آواز داد و در حقوق جمله ای که در  
و آنچه باقی ماند نفقه بر خود و عیال خود قرض کرد و دیدم و آنچه که می کشید و بعضی که می گفت و بعضی که می گفت  
در آن روز و در آن روز که می کشید و بعضی که می گفت و بعضی که می گفت  
عقد و آنکه در وقت غروب در آن اوقات می ایستاد و بعضی که می گفت و بعضی که می گفت  
روایت کردم اما از آن اوقات بدیدم خبر رسید و بعضی که می گفت و بعضی که می گفت  
تا آن امانت را به من می کشید و آن امانت را به من می کشید و بعضی که می گفت و بعضی که می گفت  
تا یکس که در آن اوقات می ایستاد و بعضی که می گفت و بعضی که می گفت  
قاضی بود و می کشید و بعضی که می گفت و بعضی که می گفت  
و برده که می کشید و بعضی که می گفت و بعضی که می گفت  
او روز بعد از آنکه می کشید و بعضی که می گفت و بعضی که می گفت  
میشد و بعضی که می گفت و بعضی که می گفت  
در آنکه خواست که آنکه می کشید و بعضی که می گفت و بعضی که می گفت  
هر سوزش است تا آنکه وقت بخیرین بر این بنامده بر نشسته و در آنکه می کشید و بعضی که می گفت و بعضی که می گفت  
از دست رفته بود و آن در آن که می کشید و بعضی که می گفت و بعضی که می گفت

در کبر میرفت تا یکبار چوبی کشیدم و از صبر گذشتم و بوی دست راست بجا می رسید  
من میدانم بوی بسیار حوصله دیدم بسیار حوصله دیدم و معتقد مانون را معتقد خود دانستم و چون  
بزرگوار کشیدم سوزش چون روزی که در تاریکی و طلوع فجر چون فرج من نزدیک سوار بودم  
بر من تیر کشیدند و تیر در من نگاه کردند و باز کشیدند و گفت ایوه جان من زیاد می کشی که می کشی  
را با تو فرستادم که می کشی که فرستادم است و چون تو می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی  
و با تو که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی  
در رفتن من سوار شدی ایوه جان حال تو چگونه است و چه سبب بر این می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی  
تخلیف و تقاعد را اختیار نکرده ای که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی  
بچه خاد که گرفتار شد که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی  
تا که با تو سوزش دیدم در حال فرمود تا و بدیده هر یک ده هزار درهم بیاورد و در وقت یکی را بجا می کشی  
به و یکی در روزی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی  
و بعد از آن من سوار شدم که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی  
حال من می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی  
سخن و فرموده که در باید که گفتار و فرموده سواره و در که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی  
کار می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی  
و احبب من یق الله بغیر لم وین قه من حیث لا یحبب منغیر  
نقد در ورطه بلا و عنا چون سیر و لیس از اسباب این روز و منی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی  
فتح الباب  
ایا ای او تا بود حکایت کند که در با جهر از مقصد و فقر او کشی بودم و آن کشی از ظلم العوارج  
در این شکسته شد و فرموده از بار لود از العوارج علی ایوب و ما بر منی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی  
مردم در آن تو ای ندیدم تا نام تو منغیر را ندیدم و چند روز در آن تو منغیر بودم و از آنکه می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی  
آفتد که قوت میماند باقی ماند از قوت اینها تا فتح و از عیال تو می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی  
کفتم بیا که تا می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی که می کشی

و اگر















آنکه قصه خود با من شرح دهد گفت خود صاحب لغت و دولت بودم و در آن کردی و قهر کنی که را  
بخدمت من بیا و بفرماید و در آن گیتی که در آن جای کردی و او یک خط شکیبایی را بدی و آنرا  
مکیدم از خانه برفت می آمدیم بی آن بود که چون آنجا تا نگاه کردیم و دیدیم که آن  
باز ما ندید و در آن محله شد و سرای را نام برده و گفت که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
مضارقت و طاعت شدیم کام بجای رسید که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
خرج شد و کنیز که حامل بود و وقت وضع حمل شد و گفت که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
عوارض شد و آنکه در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
بگیریم و چون بیرون رفتیم و چیز حاصل شد از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
سوال تو اینست که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
رسیدیم و آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
در روزی بزرگ شد که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
حال آن گیتی که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
بنام و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
رسیدیم و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
معمولی و از آن وقت که از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
کمال محنت و عجز بیاوردم و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
تر از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
بجای آوردم و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
فراموش شد تا یک روز و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
سنگام ازین و جامه های قشنگ پوشیده و غلامی سیاه خاشیه برکت بر سر جلوس می آورد  
ترجمی که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
آنکه است و خندل شدیم اما از حقیقت اخبار فرما که آنکه در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که

رسیدم و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
کنیز را و وقت رسید است و کسی از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
گفت که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
گفت از آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
خروج کرد و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
و مقصود شد و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
شیر آید و هر وای که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
بسیار بود و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
نیافتم تا اکنون از عالم رفته و این میرزا را و دیگر را شنید و این سرار اعمارت فرموده و اکنون  
در قصر تمام و کمال بنظر آمد و روزگار را در خرمی بگذراند گفت هیچ بدی که مادرش تا کن  
خط حیات است یا بخیر و بدی است گفت که بدی که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
بی اندازه روزگار خرمی را بگذراند و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
بجست و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که  
خوش و ناست و گشتی فرستای خراب انداخته و مکاران را بسیار ساخته و کینه ها را در آنجا که در آنجا که  
و نقشه ها را بدین نگاشته و جان با درون ماه و خطی سیاه در صدر نشسته و در آنجا که در آنجا که



حساب یافته باز از غرض ادب در آمده و همچو و بنابر آن از هر طرف نشسته و گفتار جاری  
برای زنده ماندن و چون بیکت در آن کردم در شناید و محال و صدمت و محض او نشسته و خولیت  
و بیدم و گفتار خولیت معاشرت با من نمودم و متیقن گشتم که لایق است و در میان مردم نشستم  
چنانکه مجلسی باشد و در هر یک که او ای سر حاضر و در هر یک که او ای سر حاضر است که او ای سر حاضر  
دیگری نشود و غلام از او فرمود تا بگوید و فرستاد و بگوید که او ای سر حاضر است که او ای سر حاضر  
دو حد اساس بنیت و قاعده و وجود تو عزیز من و تو ای سر حاضر است که او ای سر حاضر است که او ای سر حاضر  
مژاد و غیره تمام در سراسر اتم رفت و فغانی بیرون آمد و گفت تعقل ناه و در آن روز در فرمود  
و بیدم است و در سراسر اتم برده و بنده و بگوید که او ای سر حاضر است که او ای سر حاضر است که او ای سر حاضر  
و از این برده و حسن و حرکت در نزد کوشش نشدم گفتم بنمایه که او ای سر حاضر است که او ای سر حاضر است که او ای سر حاضر  
گشتم که گفتم بنمایه از این سخن در دهان بود که گشتم که او ای سر حاضر است که او ای سر حاضر است که او ای سر حاضر  
گشتم و دست در کردن که او ای سر حاضر است که او ای سر حاضر است که او ای سر حاضر است که او ای سر حاضر  
بر وجه او ظاهر گشته و بعد از آن از حال بر رسید تا حال باور من و او هم و او نیز که است  
احوال خولیت گفتم که چنانکه از میر تقیالشده بودم چون از سخن فایع شدیم و بچنان بیرون رفت  
و بعد او خادم آمد و گفت که از نزد تو موقع مکن که بخت من و تو نیز که او ای سر حاضر است که او ای سر حاضر  
رفت چون از این بعد از دور بر بای خاص است و دست که در از تقصیر خود گشتم و را بخیر است  
ما خود شدید و در این تشریف که بپوشیده ام و بهتر که بپوشیده ام اقامت میر است و شفا که  
بر میر معوض بعضی حالت ناه و او را الکار بر بر کردیم که ما ندید و از بعد طارن حضرت  
امیر خود گشتم که نیز و شفا که بپوشیده ام و بهتر که بپوشیده ام اقامت میر است و شفا که  
دولت خولیت را اعلام نمایم عربی بعد که گوید که چون نام دایه میر میر بود شفا که بپوشیده ام  
او متعجب بودم و حاجت داشت امیر و از یکدانه کسی را که در مدینه و محمد امیر عزیز از ایشان  
مستقر و شد و از محبت و هایت او خبر نیاید بلکه معاشرت او با محضر از این در می دارند  
و از آن جهت او با محضر و امیر نشاند























و چون برای رسیدن به غایت و نهایت محبت و در میان آن لیسان و کاکچه در جبهه طریقت  
 شکر خوار و آیت و سوره و در بخاری بنی خالد یکی از ششده انشا نیز بران دکان  
 ششده و نیز از ان ششده ششم و خادمان درین نظر کردند و سترده و یکین بودند باز  
 بر خسته و باز آمدند و یکین خادم هر یکی مجرب ازین در دست و خود بر کفش نهاده و آن خود و نیز  
 نیز و یکین آمدند و بخور کردند و بر نای بیاید در غایت حال و نهایت کالی و غلیظ کون از  
 حاشیه جوارش آمده و حال قدش بر جویبار حس کشیده و بکنار آن بساط شسته و جبهه  
 از بخور خالص شکر بخور روی بقای کرد و گوشت که در خرمین عایشه را بآن بر عزم نفع کانی او  
 خطبه خواند و بعد از نوحه بیست و شش آواز کردند و ناگهانی شکر و گوشت عیش و شکر  
 از خود خام ساخته مردم بر میخیزند و نیز مبلغی از آن بر جیم بعد از آن صد و یک خادم  
 بیاید و هر یکی طبق از نقره بر دست نهاده و هزار و چهار صد و یک آینه در پیش هر یک یک طبق نهاد  
 و یکای یکای بر میخاستند و در آستین میخیزند و طبق در دست میگیرند و بر روی میخیزند  
 و نیز شایانم و غیر طریقت کرد و طبق بر کیم و برین روم از بخت که انال و از رنگ بسیار  
 نوزادان خود را بیدار است و از غایت حبس و احلاس دل میزد که از سر آن بر خیزم  
 سر در پیش افکند و بود و نقش میگردم تا انگاه که طول و دل شکر خندم چشم بر یکی از خادما  
 افتاد که بیستاده بودند و مرا بچشم انداخت که که طبق را بگیر و بر روی روم طبق بر کیم و  
 بر خیزم و بیاورند و بگویم که اگر از این خادما داد و در لفظ باز پس بگیرم از ترس کیمین خالد  
 مرا دید و هر کات مرا ملاحظه میکرد و از آن غافل تا نیز یک برده رسیدم که خدمت در دین  
 با است نهاده و باز کرد و اندک و از طبق و در نوید مقدم و مرا پیش میبرد و چون نزد او  
 رفتم فرمود که بنشین و از حال و وضع من پرسید که گویی و از کجای من تمامست  
 حال و نقد را با و مترجم دادم و تا بخار رسیدم که فرزند آن و خود را بر آگشته در میان مسجد  
 نشاند و فرمود که موسی را آواز بدهند و چون بیاید گفت ای پسر ای مردیست خداوندان  
 مفت و اصحاب بویات قدید و از این کار و خوار است ایام بدی روز افکند است و از  
 خان و مان و در طر اصلی آواره شده و از جود و بر و بیکوین کن موسی را پسر ای خود و

و چون

و خلف خاص و صاحب فرخنده و در پیش او آواز و گوشت که در نیز و یکین بودند و در عیش و شکر  
 بروم و روز دوم برادرش عباس را آواز داد و گوشت که در نیز و یکین بودند و در عیش و شکر  
 اگر ام او و صحبت فرموده و بگویم که پیش او و ششده و در پیش او امیر المؤمنین میروم و آواز و یکین  
 خواهد بود باید که در احوال او میالود تا شکر عباس را پسر ای خود و در حاکم گوشت که در پیش او  
 موسی و همچنین هر روز یکی دست بدست را میبردند و ضیافت و دلدار میخوردند تا روز دوم  
 را نیز و یکین کیمین جعفر و در یک شیار نوزد برای او بودم چون روزند خادمی بیاید و گوشت  
 بر نیز و یکین عباس را در با و گوشت که اگر فایده ده روز همان طبق و در شکر شکر شکر  
 همان روز با پسر عباس را در رفتن بودی و بعد از آن من ازین سرایرون روم را و یکین باره که نیز و یک  
 یکین خالد میرسد بر خاستم و متردد و بر میرفتم و خادم در پیش میرفت تا مرا الیر اثر آورد  
 در غایت کالی تر جبهه و خوشتر و نهایت دلگش و باضاف فرزند و برده و افکند نهایی خوب را است  
 چون میان سر رسیدم فرزند آن و حلال را دیدم در محرم آنرا آنچه امیدند جامهای اطلس و  
 و بسیار پوشیده و در هزار و چهار صد و یک آواز داد و بودند و خادم فرزند و در دین و معمر را بمانست  
 و ارتفاع غریب رسیدم که گوشت که انیا مجموع حق و ملک ششده از انگاه که تاباست زمانه روز و نشان  
 آورد و حواش و قد لایق کرد و بسیار ایشان با حفظ کمال عیشی و غایتی تمام زنگ کالی  
 یکیدم و اکنون هر چه دارم از تقایا بهبات و عطایای ایشان است و بعد از وفات ایشان  
 هر دو سعه خراجی کران بران ضیعتا نهاد که ایشان را مالیک کرده بودند چنانکه در حق  
 با نفع و خا عکند و هر هرگاه و شکر بخورم و طبیعتی آفرین و ناکاه برین آید و از جاد و شریخ  
 آن بدان خا عکند و روم و شکر یکیم و در لفظ لفظ کنم و از ایام گذشته که در دولت ایشان  
 بر شاد و کامیابان که گذشته بودم یاد آورم و بگویم که از کار و عا کوم و روز کار را در کار  
 و بی شاد و شکر شکر شکر و در دل که از تا موافقی ایام گذشته بگویم با آن طلق و شکر  
 یکیم و دل را اندک شکر حاصل آید و باز کردم و چون را از ششده این حکایت رفت  
 که فرمود تا در بدی عدد را حاضر که عکند و هر چه در اندیشه خراج زیادت که بایده بود و  
 تا بایده رسید و خراج او ها نقد کرد و روز کار را بیکه معمر بوده است معمر و سلم دارند و

طریقت















































بر پشته را که می بیند که همه کس را می بیند **کوفه** ستر و در که در و با هم رقیق شدن و گفتند هر چه  
سنگار که با هم در آن ستر یک شمشیر و آهواز و کوکس و شکار که در ستر نشان است بزرگ که در کوهها  
فرستادن که کوفه ستر که بزرگ است از ستر که بزرگ است و آهواز و کوکس از روبا به ستر  
بر ستر که بزرگ است از روبا به ستر که بزرگ است از روبا به ستر که بزرگ است از روبا به ستر  
و آهواز و کوکس از روبا به ستر که بزرگ است از روبا به ستر که بزرگ است از روبا به ستر  
که از خانه از خانه که کس بر نیندیده است **کوفه** بزرگ و پشته با می که در و شام داد که کوفه  
این شمشیر را تو بفرستی آن نام می ده که تو بفرستی در جزیت که در لینه و لکان و ستر و ستر  
گفته اند از ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر  
بر ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر  
سنگار و در خانه که واقع بود آن میخانه از آن خانه است و این ستر و ستر و ستر و ستر  
از مال و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر  
در و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر  
ما صاحب خانه از و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر  
ما صاحب که خود در خانه از و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر  
بر ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر  
بر کوفه که ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر  
خانه و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر  
احقان و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر  
گفته اند از ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر  
ما که گفتند همه ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر  
شاه است که از و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر  
ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر  
از و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر

از آن بخورم پس رسید که در آب ستر که کوفه است و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر  
حرام کردم بعد از آن رسید که در آب ستر که کوفه است و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر  
خدا است و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر  
پس رسید که در آب ستر که کوفه است و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر  
و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر  
خویشا که در آب ستر که کوفه است و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر  
گفته اند از ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر  
از کوفه ستر که در آب ستر که کوفه است و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر  
ای ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر  
غلتید و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر  
بر ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر  
غلتید و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر  
ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر  
ما که گفتند که کس با دیگر که کوفه است و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر  
قدر آما را از و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر  
گفته اند از ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر  
از تقصیر ستر که کوفه است و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر  
امینت و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر و ستر







چند سگی محبت طبعی و آن در جادات پند جو لفظی که بیان آید و سگ مقناطیس است  
و در جوانات نیز باشد و از الف و خاوند و آدمی باشد با اختیار و غیر اختیار و اگر با اختیار  
یا از وی شهوت و خواهش است بگو محبت جوانان یا بجهت منفعت است بگو محبت سوداگران و  
این مایه با جهت فضیلت است بگو محبت سعادتمندان و بعکس معنی محبت عامه است از حدیث  
چو محبت میان جهانم میانند و حدیث میان دو کس باشد و پس بگو محبت چون بکافراط رسید  
عشق گویند و این اگر بگویند دوستند و اگر برای فضیلت است محبت و محققان گفته اند که  
حق تعالی از برای بندگان را در مجرد روزی بخار و محبت در مجرد جامع یکبار و سال و بار در دو  
در مصلی و در عرفات و بعد از آن سلام یکبار و فرار داده و حج در یکبار و اجماع اند که محبت اجتماع  
نیکان و الفایان با یکدیگر و عشت برین است الا محبت که بسبب این اجتماع است پس هر دو  
و محبت یکدیگر باید **که** چون یعقوب علیه السلام را در قرآن یوسف علیه السلام چنانکه از کرب  
مفید کسی اند برسد که چیزی می بینی گفت چون دوستی بینم آن به که غیر دوست نیستیم  
عاری برسدند که درین چو باشد که حق تعالی قصه های اکثر پیغمبران را در قرآن یاد کرده و در  
قصه یوسف علیه السلام هم که ام الحسن القصص گفته و فرمود که چون قصه یوسف را شنیدی  
محبت بود از بهترین قصه ها گفت **نقلت** که چون ابراهیم علیه السلام را در محبت بنیاد شد  
آمد که گفت حاجتی داری که دوست دارم و یغیر دوست ندارم گفت چه با که و از کجاست گفت چون دوست  
مرد دوست را سوختن خواهد ز بسین روایت خطا آید که چون دوست دوست را بسین خواهد  
سوختن روایت **حضرت** امام حسن علیه السلام کسی را گفتند دوستی تو با دنیا و دین چه بهتر است گفت  
بسیار گفته بدین سخن می رسیدی گفت نه گفت آنچه بدین حدیث می طلبی غریبه بین تا بخواهی غیظی  
خواهر رسید **حکیمی** برسدند که برادر بهتر است یا دوست گفت برادری که دوست باشد بهتر است  
از عاری سوال کردند که حدیثی چه عذر دارد که نشان لفظی است که معنی ندارد چه حدیثی یعنی دوست  
و آن در جهان کم است از خوش طبعی برسدند که تو فضل خرقه را دوست میداری یا فضل سیخ را  
گفت خرقه را برای دین و سیخ را برای چشم هر دو را دوست دارم **که** میان عام طاهر  
و اوس بن حارثه حدیثی در اینست لغان بن سدر کسی را فرستاد که دو تن از ایشان را بر سر

المنه

آن شخص بخانه اوس آمد و در انشای صحبت گفت حاتم را کمان آید که از تو سحر و بهتر است او گفت  
تراوی سگی است اگر من و اوست و فرزندان من هم از حاتم پیروی در یکجا است همه را می کشند  
بعد از آن بخانه حاتم آمد و همان حرف را گفت حاتم گفت رفته بگو یا اوس را ده فرزند است که هر یک  
در هر چیز از من بهترند چون خبر بجان رسید گفت صدق است اینی دارد **که** کسی در خدمت حضرت  
امام محمد باقر علیه السلام گفت که فلان دوست من است فرمود که دست در بغل و جبهه او میگرد که  
سخن را در کار باشد از در هم و دنیا را بر آری گفت نه شهادت بهم نیستید **حضرت** امیرالمؤمنین  
فرمود که عاقر است کسی که دوست نتواند بهر ساند و از عاقر تر کسی است که دوست بهر ساند و از  
دوست **حضرت** رسول صلی الله علیه و آله فرمود و در سرین شاد و در دامن و در دامن شاد و در دامن  
کسی است که خلق سحر باشد و مردم الفه کرده مردم با الفه گیرند **حکیمی** گفته است نزد اعراب  
کسی معینتر توانست که در روز بخانی با تو شریک باشد **از حضرت** رسول صلی الله علیه و آله روایت  
فرمود حلال است برادر مومن را که سه روز بگذرد و زیارت او و در حال او خبر گیرد **امام**  
حکیم گفته است که اگر سه وقت توان شناخت جلم را در وقت غصه و شجاعت از در وقت دوستی  
وقت حاجت **از کسی** برسدند که خانی محبت بر سر یکدیگر بوی باز از دهنه محبوب خوشتر آید که بوی  
سنگ از دگری و اینی اسدی و گستان گویند **بهر** بر جای از دهنه خردوی خوشتر آید که کلان  
**حکیمی** فرمود که دوستان بر سه قسم اند یک قسم از باب غدا که از انشان مستغنی نمیتوان بود و  
در هر حال آدمی آن محتاج است و قسمی از عالم دوا اند که در بعضی اوقات با ایشان احتیاج می افتد  
و طبق هم بود و اند که هم احتیاجی با آنها نیست بلکه احتیاج از ایشان واجب است حکیم گفته هیچ چیز  
و حسن گفته نیست آدمی را از انشای و لیکر شامی از در فرقی بدینتر است **حضرت** امیرالمؤمنین علیه السلام  
فرموده است دوستی که حد بر تو برد دوست نیست و دوستی که در تو سر او نهی آن کویده شما و در حساب  
و دشمن کن **حکیمی** گفته است از پیغمبر ای دنیا هر چه تو باشد و تازه بهتر است الا دشمنی که هر چند  
کینه و قهر هم بهترند **که** دوستی نیم تر در خانه و دور تر از آن دوستی از خانه برآمد بگوید  
کینه و بدتر شتر می و کینه از بی و سوره بر سر گفت با حوازه نشینم که در بنوقت با تقاضا داشته  
باشد کینه را آوردم یا دشمن او را قدر کرده باشد نشینم از علاج کنم یا کینه باشد کینه سوره



و بجز حاضر بود با او برین احتیاج باشد چنانکه بود آورد آن دوست او را عاود فرست از صحت  
از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده که حضرت برسد که آیا سیدان که اقامه و یکدم که از کان باقی باشد  
تا یک یک از کان ایازا شویم به یک نقدی گفته اند و خود فرمود که حکم من در کنگار کن و وی در  
کاز برای خدا باشد **حکمی** از سباحتان که بخیز رسیدن زنی در آن خیمه بود سلام کردم جواب گفتیم سلام  
گفته مرا شما دعا برت گفتی شتر آید که نشسته ام گفته تو هم رفقه هست که سید در میان خیمه بودیم  
طعامی سخت و خورد و بیک نگاه کرد و من برین سید اول را در جاکت و کاشه تیر داد و چون تیر کرد که شتر  
شتر بخت نکشت و صبح دیگر از بنر طمهاقی نمود و شتری داد که تا منزل دیگر سوار شویم و درین منزل ام  
اول بر دیوار خوردم و آخر بزد و بخت و اساک بر کس و نگذاشته درین خیمه بودم که آیا جرس سینه آن زن  
با آن خیل و مرد با آن هست و انعام و با آن خیل و زن بدین هست چون شتر شد آن زن ظاهر آمد بود  
و این را در آن زن **حکمی** فرمود که هیچ چه دیدم هر چه که بسیار باشد آنرا که بماند و بجز آنکه بماند  
و اگر چه که باشد بسیار بماند و یکی از کھا فرمود که که گم ده است یکی دادن و بخت در دست است  
یکی قطع امید کردن از بخت در دست و دیگر است و لیکن دوم از اول بهتر است چرا که کم است که از بخت  
خاط باشد و دوم زبان برست **عبداللہ** انصاری گفته سری که در جود باشد سحر است و سحر  
ما و جود باشد که بخت است گفته از جبار جبر نشان که است از سباحت تا خیر کردن و دیگر خیر نمودن  
و خود را از آزار مردمان که شد نشان و بعد طواف نفع برستان و سخا جان رسانیدن و بعد سربا  
و ستر مال است و سرفه بیا ترک دنیا چرا که از دو ستر مال طمع و بخت برسد و از ترک دنیا بخت ن  
نفع رساندن و طمع خیر نیست و نه شایخ خیر و خوب **حکمی** گفته است که اگر کرم را از نفعی خورم  
خیر شتم می آید که ایسی عیال کند و بیا گفته است قانع هیئت از اغری میکند و طمع بزرگوار است  
**حسن** بصری اگر چه طمع است این سخن از دست من بخیر که از سر حرکت نیست آفرین است و هر خاست که از سر  
عینت منو است و هر نظر که از سر حرکت نیست زلت است **ابو حامد** می گفته هیچ شانه در دنیا نیست  
عینت و اگر باین طاعت عینت است و اگر هیچ کم عینت **ابو سلیمان** طحطاوی گفته است از بهر دنیا بعد  
اوقات در دنیا چه کن و از بهر آخرت بقدر بودن در آخرت **ابو احمد** ادب گفته است هر که دل را  
در بهر حال حاضر نماید بخیران داند که در را بر وی ولایت اند و نماز کردن و قرآن خواندن و در ذکر گفتن

و هر که گفت در جاکت  
و هر که گفت در جاکت  
و هر که گفت در جاکت

یکی او را دشنام داد گفته که مخالفت این هفت چیز با تو میکنم جوابت بدشنام باز ندادم و از تو که گفتم  
و لیکن تو دل نیکم و نزهت خدایا تو شکوه کنم و ترا دعا کنم و سلام از تو باز نگیرم و اگر مرا  
بهشت نرساند میوزم **ابو سلیمان** گفته هر طاعتی که در دنیا و قیامت در آخرت نره بخند و گفته  
تا در آخرت از دل بیرون زود و تر و خنده و قرار بگیرد و گفته هر چیز را که نگار است و نگار دل  
بسیار خردانست و بهترین کاری مخالفت هوا نفس است و هر چه بنده را از خدا باز دارد و خوارش  
کند آن چیز بنده مبارک است **سبلول** عاقل که بخیران دیوار است میخواند فراده هر روز  
بود شکر و نماز حق تعالی سلام بود و از نفسیان زمان و بی همتی خروج با حق که هر قدر  
قد را بلندم میخواند سبلول با شاره حضرت خود را دیوانه ساخت تا از تکلیف بیرون خلاصی  
او را با علمای الهی است صواب و حقیقه گفتگوهای میکنم است از تجربه روزی بر جمعی از ستم ظریفان گذشت  
باو گفته که در حضرت که اعمال است را با اعمال ایما که هر روزی که در عالم است بر اعمال است نماید  
بود سبلول در بدیهه گفت که این خبر صحیح نیست و در تراز و مقوری بود و ایضا بجمعی سید که  
حدیث میکرد و چون سبلول را دیدند گفته بودند که عاقل میگفته است اگر من شب قدر را در می یافتم  
از خدا میخواستم **عبداللہ** عارف را سبلول گفته نصف حدیث را که از ایشان گفته کدام است گفته  
ظفر یاقوت بر عاقل در روز جنگ جمل **ابو دینار** که روزی سبلول از درگاه ابو حنیفه میگذشت  
میگوید بنی بصره خبر میکنند که من فریستم که اگر شیطان را با تش عذاب خواند که او خود را از تش  
چون با تش عذاب شود و در آنکه خدا را هم در قیامت بنیوان دید چون بنیوانی موجود باشد و  
دید نشود مفسر آنکه میگویند بنده قاعل فعل خود است و حال آنکه چنین نیست چون سخن با بجا سید  
سبلول خلوتی با زربین بر گرفت بر سر ابو حنیفه زد و بگریخت شکران را گرفت و بگریخت خلیفه بود  
و گفتایت کردند سبلول گفته منی سنگ بر سر او نرزم جواب گفتات او گفته و در در سبک که در را  
بنی ناید و او از خاک است از خاک چون آزار کشید اگر بنده قاعل فعل خود نیست چرا شکوه مرا نرزد  
خلیفه آورد است ابو حنیفه را شرمند که از ام سر بر آورد سر بنده از انجیل خاست و قدر و بهره بود کسی  
باو گفته دیوانهای بهره را بشنا که آن از شارب و لست اگر کوثر عاقل را بشمارم که معدود و حقیقه  
کسی باو گفته خلیفه ترا بر دوام حاکم کرده است گفته عاقل عین من ندی خبر دار خود با ش

و هر که گفت در جاکت  
و هر که گفت در جاکت  
و هر که گفت در جاکت

و هر که گفت در جاکت  
و هر که گفت در جاکت  
و هر که گفت در جاکت







آدمی هم در بقای نفس و هم در بقای نوع معاشرت و مدد بین نوع خود می جست چنانکه هر شخصی بر حسب  
 غذا و لباس و کسب و کسبش مشغول شود مدت عمرش بآن وفا کند **و** آنگاه که آدم علیه السلام  
 چون دنیا آمد طلب کرد که در آن کار کند تا آنکه بختش هزار و یکم آن بود که نان را سرود و بخورد  
 از بخت حق تعالی آدمی زاد را مختلف آورد تا هر یک از خلق که در خواست مشغول شود دنیا از دست  
 نظام نفیقه و چون داعیه های مردم مختلف بود و خواسته های موجب نزاع و در عصری که از آن گذشت  
 که دیگران تابع او باشند تا فساد و نزاع از میان بر خیزد و چون یک نفس را بجزئیات هر یک یک  
 مشکل بود در هر روزی که در هر محله یک در هر خانه سرداری و پیشی و که خدای مقرر شده تا کار دنیا بر تمام  
 مشق که باید و نشاید از پیش برود و معطل نماید و لیکن این ریششان جزئیاتی که می چشم و کوسنی  
 سلطانند باید که مردم و انانی باشند بیکوهرت بلند است بی طبع باشند تا سلطان بچشم ایشان  
 در همه با نظر کند و کوشش همه خبر های مملکت بشنود که گفته اند زوال مملکت بجهت خبرت نارسیدن  
 خبر تا سلطان و تربیت مردم و مایه و ظلم عالمان **و** از روز چهارم رسیدند که آل ساسا را  
 با که چون تو و زیری و پشته چراگاه را رسید که رسید گفت بخت آن کار بوی بزرگ را مردم که بیک  
 میفرمودند **حضرت** امیر المومنین علیه السلام میفرماید کسی که باری طلبد از مردمان کو که یک عبادی  
 بزرگ عمل ضایع شود و ضل و فساد ببرد **و** هر چه که بزرگوار و عیسی رسید که صلاح مملکت در جزئیات  
 گفته در مدارا کردن با رعیت و از ایشان بی عفت و زور جزیری که قضی و بعد از آن سکوت کردن و در  
 این دینش و داد مظلومان از ظلم که قضی و وزیران کار دانی بی طبع را کار فرمودند **و**  
 پرسیدند که بدین کار که بزرگوار چندین مملکت چون جمع آوردی که بخت کردن و کسب کردن  
 بدست آوردن و دستا بی طبع **فصل در بیان کار که در دنیا و سعادت دنیا و دوری**  
 یکی سخن چنین است که حق تعالی در قرآن میفرماید ان جاءکم فاسق فبینه فبینه و اسحق چنین  
 فاسق خوانده می شود که فاسق بیایند نزد شما و خبری بیارند تا بر شما روشن شود حکم کنید **و** در قرآن  
 مذکور است که روز قیامت بر منبأ سخن چنان نوشته خواهد بود هذا ایس من و حشر الله  
 یعنی این را از حشر خدا میفرماید **و** آنگاه که در سخن ترین مردمان نزد حق تعالی است که

فاسق خوانده می شود  
 که فاسق بیایند  
 تا بر شما روشن شود  
 حکم کنید

در بیان دوستان لجن چنین دینی گفته یکی از کار گفته من نقل الیک نقل عنک یعنی  
 هر که سخن دیگری را باین تو نقل کرد سخن ترا هم نزد دیگران خواهد رفت هیچ سودی گفته **و** هر که  
 در آن سخن نو آورد و بگوید بیکان عیبش و در آن خواهد بود یکی از حکما گفته که ده است سخن ضعیف  
 بلکه که خواجه مکی عفو هیچ میگوید و در بعضی که خوف از سخن است می شنیدند بچنین و عیب  
 از سخنان بچنین و عیبهای جز بچشم را می بیند و بچینی که در عیب باندی جسد **و** در زمان موسی  
 علیه السلام بنارید بختیست باز بر و ن رفت و نماز باران کرد و از بی ظاهر نشد حاجات که از آن بچشم  
 تیر دعا بعد از حاجت رسیدند آنگاه که در بیان قوم سخن چنین است بنام او گفت الهی نشان ده ما و را  
 تو به و ما می گفت من با نام بدم خود چون نام با شتم قوم را که که تا به تو بگویند تا او هم در بیان  
 تو بگویند چون تو کردند باران آنگاه گفتند سخن چنین دروغ گوید و هرگز که از یک لیسان بر خیزد  
**و** دیگر از آنان که در ایشان ضرورت عیب گویان و دروغ زنانه **و** بوزیر گفته دروغ  
 و مرده بر اند چه ضعیف آدمی بر مرد در بیان و حرفه دولت و زینت گفتن را هر چه است و هر که افتاد  
 بر گفته گویند نشانند که آن شخص باطل است **و** از جمله گفته ضعیف گویند که لنگ و بی زبان گفتن  
 غیر طرا که از آن کلام نفع دیگران رسد و آن وقتی است که راست گوید و هرگاه گویند دروغ گوید  
 بی زبان و لنگ البته از دست **اصح** گفته می گویند که آنگاه که راست گفته در جواب گویند که راست  
 گویم نه راست گفته با شتم **کسی** با بی ضعیف گویند که هرگز دروغ گفته ام گفته این یکی از انماست  
 و من گوایم و گفته در جزیری را آتی است و آتی سخن دروغ **نقد** که از رسول علیه السلام  
 کسی با خنجر که گفت از جزیری که ما این را هر چه ترس باید داشت چه خبر است بختیست زبان مبارک را  
 دست گرفته فرمود اینست **و** هم از بختیست نقل است که فرمود چون صبح شد جمیع اصحاب را بختیست  
 میگویند که اگر تو ما را بحال خود بگذاری سلامت میمانی و اگر نه بگویی که بر سر هر می آید از دست **کسی**  
 از کار گفته ای و آن مرد را در دل سیاسی و در بدن سستی و در رقی که پیچید و این کار که گفتی  
 عیب و عیبی است و حرفی که نباید گفته آید **کسی** از کار گفته که گفتی تو الهی است که از برای  
 بر کار خود میگوید پس این الهی را خفیه کن که در حضرت او خائف می شود و دیگری گفته که اگر از خدا  
 شتر چینی ازین دو ملک تو بپسند خواهی شتر کن و این را بنوشتن خبرهای بوج و بعضی مشغول مکن

مملکت  
 عیب گویان  
 و دروغ زنانه



و اگر نفوذ باشد حرفی که گفته شود غایت بود خود همان یک حدیث در آن باب که نیست که گفته اند  
غایت کنند و کسی اندک که تحقیق غایتی بود که در آنجا به ترقی و عربت بیاید و بسیار است  
**نکته** که کسی غایت کسی کرده بود چون باور رسید طبقی جز ما فرستاد که شنیدم تو را خبری است که  
من هم در عرض آن خاتم دهن تراشیدم کم دیگری میگفت است اگر من حرف کسی زدم چرا حرف  
مادر و پدر خود زدم که ایشان سزاوارترند باینکه حشمت من در دیوان ایشان باشد دیگری گفته  
خاموشی از گفتن بهتر است چنانکه ای که خاموش است در دیوان او چیزی نوشته نمیشود و چون  
بگفتن درآمد یا خوب خواهد بود **و یکی دیگر** از آنها که دوری از صحبت آن لازم است کسی است که  
دلش با زبان موافق نباشد خدا تعالی میفرماید **لَوْ تَقَوَّلَُونَ مَالًا تَلْغَوْنَ** یعنی چه میگویند  
چیز را که نیکند **و حضرت** رسول علیه السلام فرموده که هر که دور و در میان خدا بیاید و بگوید  
**گویند** شخصی هر روز پیش من رفته علی علیه السلام می آید و زبان چیزی چند میگفت که در دلش نبود  
حضرت یاو گفت من پیش از آن که در دل است و کم از آن که بر زبان است **از سطر** گفته است  
روی آدمی آینه دلست هر چه در دل نهانست در روی آن شخص مینماید **و یکی** از آنها که گفته  
وای کسی که زبان خواهد که خدا را از خود واقعی کند و در دل آن داشته باشد که خدا را بداند و  
چنانکه مذمت منافق واقع است پیش از آن مذمت را می یعنی کسی که کار را بر بانه واقع است  
از آن قوم هم خدا دوری نصیب نگارد **و حضرت** علیه السلام میفرماید بکار چون نهانست کالت  
و در میان مردم سعی تمام کار میکند و چون تعریفش کرد هر عمل را زیاد میکند و اگر مدحش نکند  
و یکی عمل میگویند **و یکی** گفته است مردمان پیش ازین در کارهای که میکردند بر یکدیگر و در کارهای  
در کارهای که میکردند **و یکی** از آنها که گفته است عجب دارم از کسی که مدحش کند بخیر میگوید و  
چون خوشحال میشود و عجب دارم از شخصی که مدحش کند بخیر میگوید و در دنیا خوب آید و بگوید **و یکی**  
کسی نه می آید که حرف را بگوید و کسی از او شنید که حرفی را که گفته از دست نرود و اگر  
خجالتش می آید دروغ باو بگوید کسی این سیرین را گفته طرا حلال کن که ترا عجب کردیم  
گفت خبر را که خدا را کرده شد من چون حلال کنم و هم از منقول است که هرگاه کسی بخیر است  
که مدح کند بگفته او حشمت که خدا سخاوتمند و چون کسی را میجویند که مذمت کند بگویند است او حشمت

و اگر نفوذ باشد حرفی که گفته شود غایت بود خود همان یک حدیث در آن باب که نیست که گفته اند غایت کنند و کسی اندک که تحقیق غایتی بود که در آنجا به ترقی و عربت بیاید و بسیار است

که خدا می داند این عوان از آنهاست که زبان از حرف مردم کوتاه داشته هرگاه در حضور او عیبی  
میکردند میگفتند است خدا چه می بیند یا خدا کرم است **و یکی** بن خیم را گفتند هرگز ندیدم ترا که  
معیب کسی مشغول باشی گفت تا آنکه هنوز از عیب نفس خود فارغ نشدم **از قصید** عیاض پرسیدند که  
فاسق را عیب میتوان کرد گفت تا حرف او مشغول شوم چرا آنکه خدا مشغول شوم و قطع نظر از  
جایز باشد رسم زبان بعبیت عادت کند **عسی** علیه السلام بر حقیقت گفته است بکن از فقا گفت چه بوی  
می دارد و حضرت گفته است چه دندان بخدی دارد و گویند اول کسی که عیب کرد و شیطا بود که آدم را  
عیب کرد باینکه بهشت را گذاشت و بدنی آید که **نکته** از کلماتی که وحی موسی علیه السلام آمد  
یکی این بود که عیب کند و اگر تو بگویی کسی است که داخل بهشت شود و اگر بر آن گناه مصر باشد و  
توبه نکند اول کسی است که داخل دوزخ شود گفته اند کسی که دروغ از برای تو گوید زود بماند که  
برای تو گوید و اگر عیب دیگری نزد تو کند و بداند که عیب تو نزد دیگری کند **حضرت** علیه السلام  
فرمود احق ترین مردمان کسی است که عیب از کسی بگوید و در نظر او بداند و آنرا شکر شود و بعد از  
خود بگوید آن را می شنود و آنرا قبیح نداند **و یکی** از آنها که قایل به صاحت نیستند  
خود اند و همین یک حرف در حرف خود پس است که خدا تعالی میفرماید از ستر حاسد نهاده برت خود بگو  
و همین ستر حاسد را **از احسن** **و حضرت** علیه السلام میفرماید هر چه از خود بگویند  
میجوید و خباثت آتش میجوید و در بعضی کلماتی شنیده اند که از خود دور شنید که اول کن هر که در میان  
رغبت قابل که خود بود که سلطان در آستان خود را بر دوزخ عین قایل خود بر دوزخ او را  
بگشت **در حدیث** است که شش کس بدو رخ خواهند رفت جهت شش چیز بر آن بعصیت و اگر  
بجو کردن و سوداگران بخیانت و اولی هماد و ستا با بجل و دیگر و علما محمد **و یکی** بن سبه  
گفته است حدود را به خبر شناسند در حضور شایقی و جالبوی بنیاید و چون غایت غایت نه میکنند  
و بعصیت بیکران خوشحال میکرد **و یکی** ساک گفته است هیچ ظالمی شنیده نیست مطلقا از حاسد که عیب  
کر فارغ ماند و است بیکران در لغت و قیامت و او برض چون و چرا که فرست **و یکی**  
گفته است خود برادر خود چون طغی باید که مراد او زوال لغت آتی است از ندکان خدا خواهد موی  
خواه کافر گفته اند ازین مردمان کسی است که در ظاهر دوست است و در باطن دشمن و خود منافق

و اگر نفوذ باشد حرفی که گفته شود غایت بود خود همان یک حدیث در آن باب که نیست که گفته اند غایت کنند و کسی اندک که تحقیق غایتی بود که در آنجا به ترقی و عربت بیاید و بسیار است



مرد و را حال اینست کسی با و غفلت دوستی داشت با و نوشته است که مرد را از یک دای خود و غفلت  
 نه گفتنهای خود **اعمال** قومی را مذمت کرده است گفته اند ای شان طغیان غفلت است و زیادهای  
 شان نیزین تر از عمل حکیمانه است اگر نیم زبان و نیم دوا باشد و با آن قبح نظر خشن است از آنکه  
 دوزبان و دورو باشد و یکی گفته قبح تر چیزی آدمی آنست که بگوید و کند و بهتر کار آنست که گفته  
 کند **فحش** بن خاقان نقل کرده که با سواد کل خلیفه نرزدای شول بودم که تاگاه احمد بر آید و او  
 خواهم بساطت را بر دارم سوگند گشت شرم نداری که از خدا شرم نمیکنی و از بنده او شرم نمی آید  
 حکیم گفته است یا آنکه در و کوا از خدا کمال دوری دارد یا کار از و بی حال تر است چه در و کوا قوی  
 در و کوا است و یا کار قول و فعلش هر دو در و کواست و از هر دو بی تر کسی است که خود را با یکدیگر با آنکه  
 هیچ نماند و هر که است بگوید باند نصیحتی را نماند و درین اثر میکند **فصل در**  
**سایا احوال متکبران و دیگر** از آنکه که لیاقت مصاحبت ندارد و متکبر است حق تعالی بنظر از  
 باین صفت مذمت کرده که آنی و استکبر یعنی سجده آدم با که دو متکبر و زید فایده که متکبر دارد  
 یکی دشمنی خداست حق تعالی میفرماید اکثر لا یحب المتکبر یعنی بدین کسی که حق تعالی دوست  
 نمیدارد متکبران را و یکی گفته در حدیث است که متکبران دنیا بیرون میرود و تا کمال خواری از ستمند  
 خدا متکبران و یاران خود نه بیند یکی از بزرگان گفته اگر صفت تو واضح یا خفیل و نادان و کسی خجسته  
 سبزه از آنست که صفت متکبر با عقل و تفاوت در و جمع شود که در و تو واضح بدی آن صفت را میبند و بدی  
 متکبر یکی این دو حسن را با مال میکند مگر متکبری که با متکبران کند که آن بدیست بلکه عین مواب است  
 در حدیث وارد است که التکبر مع التکبر حننه یعنی متکبر با متکبران کردن نیکی است و آن آدمی سخن  
 تو میگوید از متکبران یکی علقه خضر می است گویند با جمعی از عرب کثرت حضرت سید رسول علیه و آله را که  
 آنحضرت معبود را امر نموده که در حدیث علقه رفته او را اینجا ز مرد از انصار برساند که آنحضرت با مردان از او  
 قیام نماید اتفاقا قاراه و در بود و همو بغایت کرم و زمین از کرمی فایده تشبیه و معبود را بر آید  
 و مردی از آنرا نیست علقه برشته خود سوار شده را می شد معبود را چون بایره از راه رفت خبر نامه گفته  
 یا علقه را در و فقه دان گفت تو از آنستایی که در و فقه همچو منی تو از آنست که من معبود بی آن فقه نام  
 گفته من هم می دانم گفته پس بعل خود را بمن ده تا بپرستم گویا در او بر نه گفته فقه که قدم را سواد دان

این  
 نکات  
 سخنان

که بای ترا قبول کند گفته پس حق من فکری کن گفته در سایه شرمین میرفت با من که ترا همین خرد  
 شرف کافیت **نقد** که چون معبود بگوشت رسید علقه بدیدش آمد و در بدلی او بر تخت نشست  
 معبود بغیر از طاعت جاره ندید **یکی** از متکبران را گویند که بکبرش بر خیزد که روزی با کاسی فقیه  
 حرفی زد گفته چون فایده اند آبله و دهن راست **ارو** متکبر با یک گفته در کوشن خان  
 هیچ خبر ازین ندیدم کرده ام فخر بزرگ رسد که البته متکبر میزند و از آن راه مردمان آزار میکند  
**فصل در** از آنکه که از حد از از حد است این ضرورت مردم طمع کارند که در حدیث  
 واقع شده **ایمان و الطمع** فایده الفقر الحاضر یعنی برت که از طمع دور نوی که طمع  
 فقر میباید است و بر نشان حاضر است **حکیم** گفته است که بندگان را نه بنده ز خریده و بنده  
 شوی و بنده طمع دیگری فرموده بنده قانع از ادوات و آزار و طامع بنده **حکیم** معاذ گفته  
 طمع آدمی را از هر چیزی که حقیقت داشته باشد باز می دارد و اصل از هر چه غیرت مردمان باشد خودم  
 عیار و اصل امید بسیار است که آدمی بزند که خود داشته باشد **گفته اند** که جبار چیز از طول اصل  
 بهم رسیدگی کن که عبادت همیشه بیکو در خواهم کرد و در حدیث است که من طالع املا سواد علمه  
 یعنی هر که طاعت را از باند علقه بداند همیشه بیکو در خواهم کرد دوم حرص بر جمع مال همیشه  
 دیگر است که با عدد از چیز بسیاری باید در بری چه خردم و چه بخرم سبزه که بود همیشه که گفته  
 که در و بسیار است تو خواهم کرد چهارم قنوت طلب یعنی سیاه و طه و فراموش کردن آخرت **فصل**  
 امیر المؤمنین علیه السلام فرموده بیشترین چیزی که من از برای نجات بران ترسم اول طول امل است و تابع  
 مواد و خوشن و از طول امل آخرت را فراموش میکنند و از تابع هر اندن حق تعالی را فراموش  
 می دانند **یکی** از صحابه آنادوری مردی بود که بخت آنرا که کسی را جمیع صفات کمال باشد  
 چون بخیل و مسک و آقا بود و شنیده باشد **حکیم** گفته است بخشش محالست لغزش است و یکی میگوید  
 لغزش دیگری گفته است بخیل بر طرف کردن صفتهای انسانیت است و حکم را خلق عاداتی جویند  
**حکیم** گفته بخیل را چنانست زات سبکهای مردمان زیاد و نمودن و بدیهای خود را بیک نشان  
 دادن و در و کوا را جمع کردن و رات که از دست نوزدن **در حدیث** واقع است که بخیل از خدا  
 دور است و از خلق دور است و از بهشت دور است و با آنکه در و کوا که **گویند** نوزیر و ان

صفات  
 طامعان

فصل در  
 صفات متکبران

در حدیث است که علقه  
 را میباید که بخیل  
 و یکی علقه را



بروز فرستاد و در صورتی که باور حق که مروت نباشد و آزادان و بخشنده را بر زمین کاری نباشد  
 او را این دان **فرستاد** که یکی از حاجیان چون بخدا رسید شنید که مردی از اهل آن ده که در گذشته  
 شوق دیدنش برده و غایب شده چون بدید بعد رسید بدیاری گفت و حاجی برسان که حاجی فغان را داده و غارت  
 دارد خبر آورده که در ویش میگوید که ما با خدا شرطیدیم که مردم حاجی را به زمین خضر نتواند  
 بیشتر نداده خضر فرستاد که من حاجی غیثم این نام هست چون رحمت سلام بعد از سلام و توفیق گفت  
 یا شیخ اول این شنید ماحل کند که با مردم حج که از اجرائی توجیه کند بخت که کسی بخیر نباشد  
 آنقدر چیزی و این فرزند که مستطیع را حج نداده و بختش باید رفت و با مردم بخیر از برای خدا دم  
**فرستاد** که این عیسای را بجهاد دردم ازیر است بیدارم را بر برادران و دوستان خود فرستاد که کسی که بخت  
 از برای خود چیزی کند شتر کشتن از دماغ و بعد از نماز از برای این جمع از حق تعالی بخت مستطیع را بدینا  
 یا ایان بخیر کن کم تر خدا را خوش نیاید **فرستاد** که ایان است بقای دنیا و دارنایان بر دو خیر است یکی که  
 و یکی دادن کسی که نیست بهر کس و دادن باند نیست فریاد دارد و خداوند بخیر بدو است خود خوش  
 مدد است تا بخدی که از زلفش و نوشن مستغنی است و بکن چون بکن و جو و در مقابل هم است اگر او  
 نوشته شود جادو دارد چه خدا که از شنیدن کلمات بخیران نفس را که درت بر سر ساز استماع کلام که با آن  
 طبیعت فرج و سرور باید **فرستاد** و او است که کسی که کوهی از کوهی که بختی از کوهی که فرستاد و از  
 و خاطرش که کفان برادر را عالمی پیش از من است بخت و فرستاد او را نیز بردی که نشانه برای  
 برادر و دیگر فرستاد و چنین آن که از از خانه بخانه میفرستاد و تا آن برادر اول بازگشته او را بگوید  
 این که در این کوه فرستاد و اکنون از خانه نیز بخانه میآوردند چون نفس مود از مود که نشانه  
 باز باور رسیده بود حق تعالی شان اینجا آید فرستاد که و یون یون علی القیوم و لو کان  
 جهم خصاصة یعنی جهم در میان خود که با خدا خود محتاج بشنید بر لغنی خود آید تا رسد  
 و برادران خود را در تنگی گذارند **فرستاد** که خضر در بخت حضرت امیر المومنین علیه السلام آمد  
 چیزی طلب کند حضرت خیر را طلب امر نمود که چراغ را بنشان چون بسبب رسیدند فرمود و رسد که خوار  
 طلب که در در چهره آن مومن ظاهر باشد و کسی بزند که **فرستاد** که ایان را حاجی میگوید که  
 فرمود و حق فرستاد و طلب که آن دوست بر خیزد مگر که در دهان چیزی کند است در دهان را که در دهان

[illegible][illegible][illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱



چون باقی شده گفت ایضا بناید که ما نیز در از عبادت حق تعالی آورده متغول و بیانش کنیم  
بس خود بسیار در رفتن در جهات آن ضعیف ضروری بود با آن جمع خرم بخانه آنکه در وقتانوار از  
عبادت محرومست **کونید** لیست بن سعد را آنقدر ملک بود که در مستقل آن هر روز در دنیا رسید و در  
دست عمر که از کوه برو و از پیشه روزی بجای داده و از دنیا بود چون خبر بر وی رسید در پیش  
چرا یک کسی بنده مال داده گفت مرا سر آمد که چون از عالم یک روز و از کوه کسی ملک است  
که قیس بن سعد بن عباده چهار بنده و ستان او می عبادت می بنامند سید آن رسید کسی گفت که کان عالم  
چون ترا بر این حق میست ستم میزند که در حق ترا ادا کرده عبادت کنی و قیس گفت سیر از آن ملک  
زیارت و ستان از این منع کند بی خود تا در نماز کند که قیس را از کوه و کوه حق تعالی را احاطه کرده بود  
دیده بود که در آن روز آنقدر مردم عبادت می آمدند که زبان طاعتش شکسته شد **و حکام اخلاق**  
آنقدر که است از امام حقیق صادق علیه السلام که جوانی بنشیند بکانه فرود رفت من حق تعالی در است  
از عبادت گشته و بخیل گوید امین خواهر عربی را عزیز میگفته اگر بخیل می شود و اگر از او  
و اگر راهی می شود و هم بر آن نرسانم **و از شیعی** متغول است که گفت بنده ای که این ازین دو در  
دو در خد تر بناید و رخ کو و بخیل **در پیش** که چون سیر حاصل از عبادت که سعادت نه لکن شیطان  
تیر او در وقت بناید که بعد از این برستی بر طرف ظاهرند و ما را برستی آدم و تر نخواهد بود شیطان  
گفت ظاهر جمع دارد که این است دنیا را بیشتر دوست میهند داشت و است برستی و دنیا برستی پیش می  
بیکر تر دارد و بخیل طبع را لذت گرفته و خوش کردن و خوش نامی را نیز لذت نموده از یک بر رسید که  
که امیر است که نزد خدا نیست گفته مدح جو کردن و خود را ستودن **و از شیعی** علیه السلام  
گفته هر که حق تعالی بخواهد بکنی و بر سر که بر نیندازد آن کسی که بکشد و بر دیگران خوش بود و مکرر گفت  
میواضع و مواسات با فقر بگذراند که در دین و دنیا و دیگر ترانه یکی از اولیا گفته است تمام  
بخیرا که را این در صبح نشان ندن کردن مرا خوشتر می آید از آنکه تمام صبح عبادت کرده باشم و صبح  
آن عبادت را چیزی را نام و تاب و خوشتر **کونید** سلطان شیعی شخصی را دید که در خبر عبادت متغول  
چون نمید که شیطان است گفت ترا این طاعت با بر آدم که بر رسید که از دنیا بدست میاید چون آدم  
آن پیشانی تو بر تر که عبادت ترا از عبادت بهتر خواهد بود که آدم که بر رسید که از دنیا بدست میاید و خوشتر در تو

مدت غفلت  
و ناخوشی

بدانکه

بدانکه که بکارت بناید **کونید** اعزای مرد را دید که مسکینه میزد و وجود میسازد گفت آن کمال  
میکند که در مردمان جهان باشم که تو می نبرد خود و پیش نفس خود جهان باشم که تو می نبرد  
**حکیم** مرد را دید که اذکالات خود را بر مسنات و بخت میبندید و بر سبی سوار و زمان و نازان  
مسکینه میزد و گفت اگر نازش تو با است کمال را است و اگر خیرت بی هاست پس بزرگ جاهد را با است  
و اگر عجب توانی نیست خیر آتیا را با نیست تو در میان جهان و خیر تو بچیز است **در پیش** که  
شیطان میگوید که من کار از بی آدم هر چه بدیم مرا پس زیاده عظیم کند خود را صاحب کمال داند و  
علیه در نظر زکند و کمال آن خود را فراموش کند **حکیم** گفته است خدا تعالی بر آن بنده رحمت  
که ما بر عیبه مطلع کرده دیگری گفته آدم را آن بهتر است که جاسوس نفس خود را بنده یعنی هر چه  
از دیگری بر بنده کند پسند در جمیع نفس خود کند تا مثل اگر آن در خود پیدا شود و در کند **و حکیم**  
از آنکه اقل است خرم تر زکان ندارد کمالا نند گفته است که در آن آدمی را از اویت بدرید و کمال  
کافری با آورد **حکیم** گفته است اگر خواهی که بکشی تو بکشی که آدمی چون بکلی عبادت کرد  
و در دست بندد و وقت که کارش افتاد کار و مکتل میزد و لذت حق تعالی را آدمی بکشد در جوار  
قوت حرکت آفریند رزق خود را بعبادت **کونید** چون درم مادر عیسی علیه السلام را از حق تعالی  
طلسمید در خرمای خرمی نند را بعد از آن که در سینه و بار و گردانیده و بر عیسی علیه السلام آمد که در خرمای  
حرکت دیده تا از اینقدر قادی که از در خرمی خرمی پیدا کند بی حرکت دادن مکتل بود که خرمای بر نازد  
ولیکن خواست که او قهر حرکت و دادن بکند تا آن خرمای را عیسی جاد میزد و لذت بیشتر دید **کونید**  
یکی کالی را حق طلب یک انگار کالی میبندد خیا بیک بیدل تر شده لیست یکی لشکر را میبندد  
یکی از کالی گفته خرمی شستم که یک نار باله نامی را تو میبندد بر سر تو را که کربا را بجز کالی عبادت  
کنم **حکیم** احم گفته است در قامت خرمی سبکسوزی از عالمی نخواهد بود که در نماز عبادت متغول  
که در آنان بعد از عبادت کند و سبکسوزی واد کالی مانع نموده و هر چه با **و حکیم** از عبادت کمال  
که قد خرمی و خرمی میبندد و در عبادت آن ضرورت است که لیست که امانت ندارد و امانت را عیسی  
و دایره اصل حکم و ایمان با مانع نموده حق تعالی میفرماید که یا ایها الذین آمنوا لا تتغافلوا عن الله  
یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید میفرماید که سبکسوزی و خیا را آنست که زبان و کوشش و دیگر اعضا را که

مدت غفلت

مدت کمال  
عادت ندارد

تمام



هر یک از اینست آنگاه که در غیر اینها را از برای آن خلق کرده است کار فرماید **حکیم** گفته است هر یک از اینها  
ظالمی را بر عتبت کار داده و او مظلوم از ظلم شنیده چنانست کرده است بشبان ماند که گوشت از او بکشد  
**حکیم** دیگر گفته است اینها که کسی را در دست و مال تمام از امنیان در است کو بایست و مرد با امانت  
سزای آن مردم است لیکن گفته اند تا وقت که امانت کسی قبول نمیکند که اگر واپس دهی منی بنایند حال مردم را  
مردم داده باز و اگر ضایع شود از تو بیاورند دارند و چنانست بنور تنوی اهل اسیرانند که مال و ملک  
تمام امانت و عاریت است و یک کس را روز آخر واپس بیاورد حکیم سنائی گفته است داده خوش خرج  
بستاند نفس را به جاودان ماند **حکیم** از حکما گفته است که دنیا بخانه ماند که مردم بسیار در بخانه  
نصیافت آید و بنده و صاحب طبعی را از کل و بوی خوش کرده اند که هر یک از اینها که همانند خون  
بر سینه بوز اکل و بوی بهر مند شود اتفاقا چون یکی را طبق بدست و چنانست از مخصوص خود دانسته و دنیا  
طبع در آن فرو برد و چون نوبت بدیگری رسد طبق را از دست بیاورد و بکشد و یا تا بوز از او بکشد  
سکافات آنها که خوش صاحب خانه را بیاورد که از او بکشد و کذا استنسی تعبیر کنند **دانش و طبع**  
محافظت چشم است چنانچه بنور است که شخصی بسوی برفته زن او و دختر او و خواهر او گفته اند ما را برادر  
مرد گفته اند ما را عیال نیست و در صورت بر این نهاده اند گفته اند پس چون هر اهری چشم خود را از دختران و زنان  
مردم بر تن تاحق نگاهدار از چشم مردمان بگرداند **حکیم** بر سبع بن ضمیم چون برادر چشم خود را  
نظر و بر تن نگذاشت که زنان گفته اند مرد عزیز است که گوشت این بیدری و غو میگوید که در تمام عمر  
بغیر از مرد و در هر مرد و زن و در زن و دیگر غریبه **ابن حود** از حضرت رسول صلی الله علیه و آله نقل  
کرده که فرموده که باس نگاه کردن به هر چه نگاه کردی نیست که مستطمان لعین را در آن طبع با  
و چنین محافظت زبان نیز از مرد و طاعت امام حقیق صادق علیه السلام فرموده و شمر ازین  
خلق آن زود حق تعالی در دین که مردمان از زبان او ترسند **حکیم** که حکمای سابقین چنانچه علم را  
تعلیم اطفال خود میکردند خاصیت کردن و باس زبان خود و سخن را نیز تعلیم ایشان میکردند  
**حکیم** گفته اند چون بجز سلاطین برسی محافظت چشم کن و چون توفیق صحبت علماء و فاضلان  
نکودار و در حدیث اولیاد را باسی **ابن حود** که بولس علیه السلام بعد از آنکه از شکم  
بر آید که او قاتل خاصیت عبود و چون از آن سبب برسد که گفته سخن گفتن مردان از زبان او

باین معنی است

**از حکما** منقول است که او را با که بنایند از بچه گوید و از بچه شوند و لغو ذبانه از آن زبان  
بجوشد و گفته اند که زبان که بچشم عادت کرد مردم عزیز از آن شخص نفرت میداد و مردم بی باک  
سفر را برود و دیگر عیال و حکمی گفته است در وقت غلبه زبان از خوش کند اید که دشمنان و عیب  
شناس را می آرد **اعطاء** طون گفته است که چنانچه کاه که کاه را بعد از شناساوی را هم چنان  
صورت میتوان شناخت چون حرفه و فعل او را و مقدار عقل او را و حال او را در راه و روش میتوان  
دانست در حکمت اهل فرس مذکور است که هر مرد که سخن بگوید که از او بغیر از دینی غیرو  
و ایت اسطوره است که خاصیت دوم سلامت است و عیب کوشی و بهبود کوشی در کوشی دوم خردی  
**حکیم** از احادیثی است که میگوید که هر کس که از او را حرام زاده گفته و این حکم شرع فیه  
گفته با حرام را که حکم انانیت سید یا او را عقوبتی کند که برای دیگران عبرت شود چون بر اهل طایفه  
گفته و قول او گفته و در خصوص جمعی را که فرخانی را که نادر او را بجهت بدو عقد کرده اند و کفاح کاخ درست  
نمود و فرزند که آید حلال زاده بنایند بر نفس ضعیفی مرد و اصرار داد و از با و کوشی توبه فرمود  
**دانش و طاعت** خلق نیکو است از حضرت شایه صلی الله علیه و آله منقول است که فرمود خلق بد  
فاسد میبازد و علمای نیکان چنانچه سر که علم را فاسد میبازد و سفید از نفرت و رویت که فرمود  
خلق بد چهار است در پیش مرد بد خلق و سر مدار و در شیطان برجم است و بولس علیه السلام گفته اند  
**حکیم** که عبادت سنان که با خلق نیکو شریعتا بسیار بناید و در توبه است مذکور است که حق تعالی  
موسی را علیه السلام خطاب نمود که با موسی باید که با برکت ده و زبان نرم با مردم گویند  
تا دوستداران از آنها که با انسان طلاق و نفقه میدهند **ابن حود** در توبه است که موسی علیه السلام  
در دنیا جات گفته اند اگر چه در دست در سینه و خون را با جسد سال صحت را در که سبزه آن تراد و رخ کو  
میدانند و آیت و نشانهای ترا افکار میکند خطا آید که با موسی او در این نه است و با خلق خوش  
بارد هر کس که بگوید و خشم مکاران که او را در نیرت مملکت دارم **حکیم** گفته است بسیار است  
و هر چه است عقل و حلم و علم و امانت و در است کوشی و صبر و تواضع و سخا و خلق نیک  
و کفایت خلق نفی از بچه نشاید و اینها را عطره کامله میتوان گفته که نفس را بر تبه بلند سازند  
و دیگر اهل هر خلق نیکو است **حکیم** گفته است جمیع عباد را از خود بهتر دانستن و خود را از

و هر یک از اینها را از برای آن خلق کرده است کار فرماید  
ظالمی را بر عتبت کار داده و او مظلوم از ظلم شنیده چنانست کرده است  
بشبان ماند که گوشت از او بکشد  
حکیم دیگر گفته است اینها که کسی را در دست و مال تمام از امنیان در است کو بایست  
و مرد با امانت  
سزای آن مردم است لیکن گفته اند تا وقت که امانت کسی قبول نمیکند  
که اگر واپس دهی منی بنایند حال مردم را  
مردم داده باز و اگر ضایع شود از تو بیاورند دارند و چنانست بنور تنوی اهل اسیرانند  
که مال و ملک تمام امانت و عاریت است و یک کس را روز آخر واپس بیاورد  
حکیم سنائی گفته است داده خوش خرج بستاند نفس را به جاودان ماند  
حکیم از حکما گفته است که دنیا بخانه ماند که مردم بسیار در بخانه  
نصیافت آید و بنده و صاحب طبعی را از کل و بوی خوش کرده اند  
که هر یک از اینها که همانند خون بر سینه بوز اکل و بوی بهر مند شود  
اتفاقا چون یکی را طبق بدست و چنانست از مخصوص خود دانسته و دنیا  
طبع در آن فرو برد و چون نوبت بدیگری رسد طبق را از دست بیاورد و بکشد  
و یا تا بوز از او بکشد سکافات آنها که خوش صاحب خانه را بیاورد  
که از او بکشد و کذا استنسی تعبیر کنند دانش و طبع محافظت چشم است  
چنانچه بنور است که شخصی بسوی برفته زن او و دختر او و خواهر او گفته اند  
ما را برادر مرد گفته اند ما را عیال نیست و در صورت بر این نهاده اند  
گفته اند پس چون هر اهری چشم خود را از دختران و زنان مردم بر تن تاحق نگاهدار  
از چشم مردمان بگرداند حکیم بر سبع بن ضمیم چون برادر چشم خود را نظر و بر تن نگذاشت  
که زنان گفته اند مرد عزیز است که گوشت این بیدری و غو میگوید که در تمام عمر  
بغیر از مرد و در هر مرد و زن و در زن و دیگر غریبه ابن حود از حضرت رسول صلی الله علیه و آله  
نقل کرده که فرموده که باس نگاه کردن به هر چه نگاه کردی نیست که مستطمان لعین را در آن طبع با  
و چنین محافظت زبان نیز از مرد و طاعت امام حقیق صادق علیه السلام فرموده و شمر ازین  
خلق آن زود حق تعالی در دین که مردمان از زبان او ترسند حکیم که حکمای سابقین چنانچه علم را  
تعلیم اطفال خود میکردند خاصیت کردن و باس زبان خود و سخن را نیز تعلیم ایشان میکردند  
حکیم گفته اند چون بجز سلاطین برسی محافظت چشم کن و چون توفیق صحبت علماء و فاضلان  
نکودار و در حدیث اولیاد را باسی ابن حود که بولس علیه السلام بعد از آنکه از شکم بر آید  
که او قاتل خاصیت عبود و چون از آن سبب برسد که گفته سخن گفتن مردان از زبان او







التَّحْقِيقُ الْمَعْنَى وَهُوَ مَعْنَى شَيْءٍ أَوْ كَيْفِيَّةٍ أَوْ مَوْضِعٍ أَوْ زَمَانٍ أَوْ دَرَجَةٍ أَوْ نَسَبٍ أَوْ جِهَةٍ أَوْ شَيْءٍ  
 مَصْنَعٍ كَقَوْلِهِ قَدْ كُنْتُ كَرِيمًا أَوْ كَقَوْلِهِ قَدْ كُنْتُ كَرِيمًا أَوْ كَقَوْلِهِ قَدْ كُنْتُ كَرِيمًا  
 وَأَوَّلُهَا أَوْ أَوَّلُهَا أَوْ أَوَّلُهَا أَوْ أَوَّلُهَا أَوْ أَوَّلُهَا أَوْ أَوَّلُهَا أَوْ أَوَّلُهَا أَوْ أَوَّلُهَا  
 بَرَكَةُ كَرِيمٍ كَقَوْلِهِ قَدْ كُنْتُ كَرِيمًا أَوْ كَقَوْلِهِ قَدْ كُنْتُ كَرِيمًا أَوْ كَقَوْلِهِ قَدْ كُنْتُ كَرِيمًا  
 حَبْرِي كَرِيمٌ كَقَوْلِهِ قَدْ كُنْتُ كَرِيمًا أَوْ كَقَوْلِهِ قَدْ كُنْتُ كَرِيمًا أَوْ كَقَوْلِهِ قَدْ كُنْتُ كَرِيمًا  
 بَرَكَةُ كَرِيمٍ كَقَوْلِهِ قَدْ كُنْتُ كَرِيمًا أَوْ كَقَوْلِهِ قَدْ كُنْتُ كَرِيمًا أَوْ كَقَوْلِهِ قَدْ كُنْتُ كَرِيمًا  
 اسرافت حق تعالی و طوطی اسرافت گفته بیا که میفرماید بَلْ اسْتَرْفَعُوا صُفُوفَهُمْ وَتَحْمِلُ أَوْ غَيْرِ  
 محل را بگویند و فرعون اسرافت فرایند میگوید کَانَ خَالِيًا مِنَ الْكِبَرِيِّ وَتَحْمِلُ أَوْ غَيْرِ  
 بر مخلوق نهاده و اسم بر در کار را بر نهاده طلاق کرده و خواجه بخیلی اندر کرده اسراف را نیز نهاده  
 نموده و مسرفان را و شیطان خوانده و آن **الْبَغْيُ** دین کافران **الْإِخْلَاقُ** شیطانی یعنی بدیگری  
 آن مسرفان بودند بر او شیطانی گفته اند اسرافت را که گفته اند و بعضی را بجهان و غیره احتجاج کرده اند  
 و غیره را دلیل گفته خواجه زنده که چراغ از دروغ نیست و چون چراغ بر شود و در هر طرف میوزد چراغ  
 از چهره نور در هر کسی که از دروغ میزد حضرت عزت به دوستان خود را از شر شیطانی و مسکین  
**فصل در بیان احوال شیطانی و حفظ خود و احوال صفات و احوال**  
 آنکه قابل مصاحبت نیستند و میترسند رسول صواب علیه و آله فرموده بودی که موده است خلقی  
 و شت است خلق اسلام حیات و در کلام پیغمبر سابق است که هرگاه میاید بهشت باطنی در هر چه میگویند  
**گفته** آدمی از سر کسی نرم می آید یکی از مثل جز و اینجا شرم بیشتر می آید دوم از نفس خود گفته اند  
 کسی که از مردم شرم کند و از خود شرم نکند پس نفس او بزرگ او خبیث تر است از غیر او و سیم از حق تعالی  
 گفته اند کسی که از خود و از مردم شرم کند و از خدا شرم نکند پس او ابله است و از انانیت خدایت که او اند  
 خدا تعالی می آید و می بیند و حاضر و ناظر است چون از او شرم نکند طاعتی و سیم او میگوید **عظم**  
 و مقامی که کسی قصد کند که هر که طاعتی از او نگاه شرم آید زنده و زنده بر او و هر چه از او اندر  
 شرم باورست که خداوند همان که موده و حق تعالی از او نگاه شرم آید زنده و زنده بر او و هر چه از او اندر  
**فصل در بیان احوال شیطانی و حفظ خود و احوال صفات و احوال**

این صفات  
 از شیطانی  
 است

او را می سازد و او را بیان نموده و خنده بسیار می محل نشان از بدترین است و در حق تعالی **قلیله**  
 قلیده و لیکن اگر کسی را بدی که خنده شکم و کمر و پاهای بسیار باشد **کوبیده** خنده که بخت  
 کشاید که در این خنده بخت به **در حدیث** آمده است که چون بنده خنده که از اجتناب از هر ملک  
 موت او را نداند که کار از این است و هر طوطی او را کوبیده که از من گذشته و قبر او را بگویند نایک  
 که از فتنه تر است **خاطر جمع نموده** که با سطرین میخندد و در حدیث است که خنده بسیار دل را میبرد  
**و از حدیث** علی بن ابی طالب علیه السلام در حدیث که فرمود خدا تعالی در حق می آید بسیار خنده را خجسته و خجسته می آید که کسی که  
 چرخ زنده و بخت کند و غرض این باشد که در زمانه خنده و در ایام گفته که و بلی که تم و بلی که  
 یعنی دایره و پس از او **در حدیث** آمده که هر که در خجسته خجسته را می سرشته خواهند که کسی  
 این خجسته را میسرند که در حدیث است که کسی که در خجسته را میسرند که در حدیث است که کسی که در خجسته را میسرند  
 در بیان خجسته که در حدیث است که کسی که در خجسته را میسرند که در حدیث است که کسی که در خجسته را میسرند  
 که در حدیث است که کسی که در خجسته را میسرند که در حدیث است که کسی که در خجسته را میسرند  
 بد آموز تا تواند بگریزد بدانکه یکی گفته و یکی فرماید و در او رنده که زمانه خود را بشناسد از انگشت  
 بر یکی کردن بشناسد بماند که هم درین جهان جز آن برسد قیاس میکنی ویدی را از آن کن که  
 چون بخت بگریز کنی همان قدر راحت که باور سازد تو رسد و چون با کسی بر غایتی خجسته را میسرند که  
 رسائی تو رسد خود را نیک بردمان تا تو رسد و چون نمود خجسته آن بماند هر یک و بدشاد بگریز و  
 اندو که بماند بماند که در فعل که در دکان فعله مانند لغوه هر شاد که باز گشته آن بماند آن شرم  
 دنیا را تاریخ بچگونگی صنایع کنی و هر کس بجزای خود بشناسی باید بوقت ناامیدی امید و از ترس  
 که گفته اند در نمودن پس امید است **بایان** ترس بگوید است هر که از دایره که احوال را با بخت  
 او را از دست بگذارد که کسی که گوش شنوا نباشد نصیحت بکنند که در دست بگذارد و بخت بچگونگی کرده و  
 قد کشیده و بر بیدار رات نگردد از بیدار زنده بگریز و از محل بخت دور باش **در حدیث**  
 که اتفاق من معارضه است معنی بر بیدار از باطنی که محل بخت بیدار **باید** بگوید گفته اند  
 دو چنانست که مستحق ملامت اند صنایع کنه کان حق داران و دوستان و ناشناسان کان  
 که در دایره بگریز و در زمانه و دوستان طامع دوری که بر گریز گفته اند این در دایره که بر بخت

که در حدیث  
 آمده است  
 که خنده  
 بسیار  
 دل را  
 میبرد







تا آن که در ستر پادشاه و جاهد شود و گفته اند زنده تا توان و عده که چون در خلاف کردن جایز  
 بدان **گفته اند** سید علی السلام را بحضور در خانه نشاند و فراموش کرد و از راه دیگر رفت  
 و حضرت مدینه آمد و اظهار کشیده اندا حق بقای او را در آن است و عده خانه بجا که  
 میفرماید **اینکه صادق الوعد** و چون حضرت را این را اند زنده تا کان او را در حق  
 خود غلط کند و زنده تا آنکه مرده را زنده کند و از خانه مرده را زنده کند و از خانه مرده را زنده کند  
 بگردار باشد زنده بجا رود و عفو خوردن بهانه جوابش **بگوید** از خلق کفر را گشت و خود  
 آن بچو از جاکو را طلبید و چون بخورد گفت اگر همان گشتن است امر تراست از کجا او  
 در گذشته بودیش را داد و خلاصش نمود **گفته اند** چون آدمی را بری در گرفت اول آنست که  
 در موضعی قرار گیرد که در بری سفر کردن از فعل نیست خصوصا اگر آن تولد هم بآن ضم شود که  
 بری و ناتوان چون دو دشمن اند و یاد و دشمن سفر نتوان کرد مگر ای وقت که بسیار سفر میاید  
**و گفته اند** که در حق یکی از نوکران زیارت علیه السلام را که رفت مال و بهای او تا جایی که زیاده  
 بر حد شتر بار او گشته چون بفرمان رسید که در حد و حجت بسیار عیب کشیده و رنگ و عیب  
 بر او انداخته و برایش آمده که روز قیامت مکافات کند و نوکیان خواهد بود و باین عیب بود که  
 در باین شوق و زحمت تو که گفته عاقل که مکافات ما تو کی باشد اگر میباشتم که هر ایام تو  
 یکسانست که در این راه می آوردیم که هر گز آنکه زنده بماند که مرده نموند و طلبید که  
**و آیدن فی الناس یا حج یا قحان** و حال آنکه آنکه که خطاب به سید علی السلام شده که  
 مردمان از جوان تا حج آید بجز آنکه سبط است این راه داشته باشند داده تا بیاید و تو کی  
 آمده بلکه خلاف امر کرده ترا گفته اند **و لا تعلق باین یکم الی الحاکمه** یعنی دست خود را  
 در مملکت میندازد و تواند خسته پیش از آن نیست که کور و طفلی که در حق طلبید بماند

**فصل در بیان صفات عفو و عفویت**  
 عفو از گناه در گذشته است خدا تعالی میفرماید **فمن عفا و احسن فاجره علی الله**  
 گفته اند جز آنکه از او عفو را که در تار و مار از او ان عبت افتد و در مکافات بهر تضرع باید بود  
 تا عفو از او نشود که مبادا پشیمان شود **گفته اند** که کار را خطا کند در او انداخته و عفو نمود

یا عفو  
 و عفو

یکی از حاضران گفت اگر من تو بودم این مرد را بکشتن میگویم پس من چون تو هستم او را بکشتن و  
 جانی که گفت اند که در عفو انداخته که دانستم که عفو از او است عفو از او است عفو از او است  
 و انعام را بشناخته است و عفو بر چندین بزرگ است عفو از او است و عفو از او است و عفو از او است  
 صبر طبع است و بکسر بر شیرین دارد اگر چه در خون عفو از او است و عفو از او است و عفو از او است  
 از عین مرده **گفته اند** حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر قومی گذشت که کسی عظیم را از تنبلی بگذشت  
 و عفو از او کرد و وقت عفو یک نفس خود شدن از کار سنگین است و عفو از او است و عفو از او است  
 وقت عفو دو وقت شوق در دو طالب مرد چنینست که بگوید **و لعل الله یبسط علی العفو**  
 گفته اند که در وقت عفو میگردم در عفو از او است و وقت عفو بر او است **گفته اند** که  
 آنش عفو نیست که او را بآب علم فروان که چون عفو کشید فروان از تن سنگین است **و گفته اند**  
 گفته اند در این کس که توان گفت که در حال عفو مقبوت را تا خیر تواند کرد **گفته اند** یکی از  
 سلاطین سابق که عفو کس داده بود که در وقت عفو او را ندید یکی که در حال عفو بنامید و بجا  
 سطر بود که توان بجا و این نوع عفو از کجا تو خدا عفویش بری و عفو بر پاک شده **و گفته اند** که  
 عفویش از آنکه کم شده باشد بنامید بیکه در حق یکسانند و در عفو از او است که در عفو از او است  
 سبط است **گفته اند** که چون عفو در گذشته است عفویش در آنکه یک در عفو از او است و عفو از او است  
 که خدا را عفویش خوش فرماید **گفته اند** که عفو از او است که عفو از او است که عفو از او است  
 میگوید که عفو از او است که در عفو از او است که عفو از او است که عفو از او است  
**و گفته اند** که عفو از او است که عفو از او است که عفو از او است که عفو از او است  
**و گفته اند** که عفو از او است که عفو از او است که عفو از او است که عفو از او است  
**و گفته اند** که عفو از او است که عفو از او است که عفو از او است که عفو از او است  
**و گفته اند** که عفو از او است که عفو از او است که عفو از او است که عفو از او است











66

و از جمله آنچه در هر کسی در مدح و عذر بآن اتفاق است تو اضع است و مواضع از عیاست بزرگ است  
و مواضع عیاست را ضرر نماند است بر کسی که از او سخی آن باشد و بعضی گفته اند مواضع و خوش  
دو نقطه که یک نفر دارند حضرت رسالت علیه و آله بآن بزرگ کو مغذ مید و شنید و بر هر  
سوار میشد و با خود دیگری را هم برد و بعد میگردد که **ع** امیر المومنین علیه السلام روزی در حاضریه  
در دای مبارک خود کرد و در دستش بود که بختی از حلال الناس نمود که آنرا بردار و حضرت  
فرمود که پدر فرزندان بر دشمن این بار اولیست از دیگران **ع** معذرت گفت است سر تو  
ابتدا اسلام کردند و در مجلسها از ترس تن و اگر چه مواضع حضرت که از هر کسی خوشنماست  
اللا بزرگان بهتر و خوشتر است گفته اند مواضع ذکر کردن فرزندان بگوست بجهت بزرگ  
و بلند مرتبه که حق ایشانست بکنند و در مرتبه فرود کسی چنین داشت آن از ایشان نزار و در هر  
میتواند و لهذا رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود خوشا کسی که مواضع کند و آنکه نباید بش کرد  
فرض خود را ذلیل گرداند و آنکه گشتنی و فرود تر داشته باشد **ع** **ع** حکیم پرسید که کدام نوع است  
کسی را بران حد نیست و کدام عبارت که مبتلا بآن نزار و در مرتبه گفت آن نوع مواضع است  
و آن عبارت که بیکر خود را از دیگران بزرگ گویند است و اظهار بیکر خود را بکس و اظهار بیکر

مقام و قاضی



بدم مردم در اطراف بن شد یکی از شیعیان که سارقان نام بر سر هوار سوار شده بجان راه که  
حضرت رفته بود و رفتن حضرت نزدیک شد حضرت دعا کرده چهار دست و پای سپید از زمین  
خنده فریاد کرد که یا حضرت بر میگردد حضرت دعا فرمود پس دانسته باز از بی حضرت را شنید  
و چون نزدیک رسید باز صحبت اول در نمود نوبت بیست گفت که عدد کردم که برگردم و قوت را برگردانم  
بشرط آنکه چون بقیتم شده که تو بر قوت سرور خا هم رفتی پس گفتا مدیدم که برگردم و قوت را برگردانم  
و در حضرت چون قلم و کاغذ حرامی بود تیرهای از جعبه جدا بود و او بر کتیبه و قلم را نیز از آن  
سنگ کرد و چون که رافع نمود آن تیر را نموده حضرت او را و قوت او را امان داد **و شد**  
که در عرب بود ستون نام داشت ابو العقیس از هر چند بین او سبب حارث غایب حاکم ظالم بود کسی  
فرستاده از بهادر اطلیده غذا تا کار بچک سید چون ستون قلعه حکم داشت و حارث و شتر و  
نیز و یار و که قبیل دیگر بود گرفته کسی فرستاد که یا از بهادر اطلیده یا بیز را بکشتن ستون گفت  
بی بی مانده زمین اساتیر است که المیت را از دست دادن و بدنام شدن بسیار آتش و بعد از  
فرستادن العقیس آن در بهادر اطلیده او رسانید و در میان عرب بوفاشند چون کسی با بوفاشان میزد  
گویند او قبیله من است و بوفاشان و فادار تر از ستون است **و شد** از نظر خا بر سر راست  
نموده که هیچکس دیگر را خا نیست و گفته فغان هرگاه وفا و گرم را نیز و غیر من مید جان میدانه  
کم کرده خود را از این دبا فرست است دیگر باز بر وفا و لیس گفته **و شد** بختی که گفت  
جست بفر روی فغان بهشت است و در حارث او بودن سیر است بفر چون در میان او بفر  
ترا که میدارد و دیگر گفته هر چند از ترک و شرف بیکر بزرگ و شرف از بی او مید و نه و خود را باو

**فصل در بیان صفات خواجهی مظلوم بود**

و سبب بی صفتهای وفا فریاد بر غلوه است و در سبب در مانده کان و کار سازد کار افتاد کان حضرت  
رسالت مملو است علیه و آله فرموده من قریح عن اخیه کی بتر من کرب الدین ایچ الله  
عنه که بتر من کرب الاخره یعنی هر که از برادر من دور کند که در انکار و بیات و دیار  
حق تعالی از او دور کند و هر از کرب و بیات است **و شد** حضرت صلوات علیه و آله فرمود الله  
مستحانه فی عوین العبد ما دام العبد فی عون اخیه یعنی خداوند عطا دهد و کار سازد

صفحات  
این مکتوبات  
برای یادگیری  
است

عبد است اول که بدعه دهد و کار سازد برادرش را در میان مردم **و شد** اکابر است که اخلاص  
العرفان غاشیه الملقوف یعنی ستمگر بنیکو شایسته فریاد بر سر دانه کانت در میان شنید و عرفان  
سبب از بی شکل است که میگویند ربت اخ لولک ما لک یعنی بسیار از آن که زانده باشد مادر تو  
و در وقتی که ترا کار افتاده باشد در کند و هر از نماید که از هزار برادر صلیب کن آن مدد تواند کرد  
**و شد** که حاتم طائی از جاش میگذشت اسیری فریاد کرد که یا حاتم طائی مرا از بنجره و پیش گشت  
را خلاص کن چنانکه ای مرد این زمین من است و این قوم مرا فرستاده و بنجره مرا را بگردانم  
و را خلاص کن و لیکن چنین نام بر هر یک کس نیز و کسی که آنرا را در بند داشت فرستاد و بکار آن مرد را  
مقدیم را خلاص داد و مدتی در بنجره ماند تا آنکه قبیل او فدا کردند و خلاص گردید **و شد**  
حاکم جی را بکار گرفته حکم کرد که رفته بنویسند در هر رقه سیصد و پانصد و یکصد و یکصد و یکصد  
بر سیصد که در رقه او نوشته شده باشد حقوقت گشتند در رقه یکی قد نوشته بودند چون دید  
آنرا گشتند که اگر گویند شمس سبیل بود و از او بهیو او بود گفت مرا مادر نیست و در رقه از حدون  
نوشته این رقه را بکند و از آن به صاحب رقه قد از کشته لیسان شد اما فاجع کرد او را چنان قسم  
داد و ابرام کرد که رقه را بدین نوز و بخار دوست گشته گشت **و شد** و واقعه کسی از جعبه  
کشتگان یافتند که در یک رقی بود و لعلش میگوید بفر کون آید بهر ستم بیالین هر کدام که آمد  
انشاء میار خود کرد آن فرشته نشسته و بکند ام آید بخورده **و شد** عربی از او داد نام بر آورد  
و بهیو کعب بن عامر بن زکریا گفت و کعب بن زکریا را عادت آن بود که چون کسی به او میزد  
عاز و فرس و طبعش هر که بود جمیع بکنج خود خیز میگرفت و اگر چیز از لباس این دزد میزد بایک  
عوض میداد و این دزد او را بسیار خوش آمد و عبادت او عادت کرد و در میان عرب حکایت او رفت  
شد و هر کسی را لباسی خوب بپوشید و بگوید خا بکجا و آبی ذواد بفرم به چو میاید ذواد  
نصیر فغان شده **و شد** بنای طایر صراحت نماید که گفته مرا از خدا شرم آید که طعاس در فغان  
بخت نمود که میاید مرا در دست بر من آید تا ند چه آه طعان در وقت که سستی که از آن مظلومان  
او طایر صراحت کرد که جد زام این حال بعد **و شد** گفته اند که کسی را که از آن طایر بکشد و در  
باید که ترک برادر هوس کند و با لک نفس خندانده و خشم دزد و زدن را عادت کند و ظلم را بکشد



برادر نماید و در خفا غنیمت و خوشحالی از احوال و زکند روحی تعارف و بیاد و نیاان حاضر و ناظر  
 چون این صفات را حاضر خود که خداست و دلای خلائق محبت او را جانبدار و برادرش از نظر  
 منصف و راند و از کلام اکابر است که عدل السلطان انفع للرعیه من خصا انشان  
 نیز عدل سلطان لغرض از برای رعیت بیشتر است از سال بسیار بارش همه چیز از آن **و حکم** که در  
 بادشاه که عادل باشد او را هیچ چشیا نمی یارود و کار نیست **و خبر است** که یکی از اولیا که بر تقدیر  
 نبستی و دور حق نباشد و گوید دو خانه هست که در یکی سبیلان و شیدان و دایمان میباشند  
 و در دیگری خاسکان و ظالمان و بی دینان آدمی باید که فکر کند که در کدام خانه باشد و با کدام  
 محض بود نشی اولیست حکم که به بهترین صفها است که آدمی طاعت حکمت شیه و دستدار و انش  
 او حکم نموده و عالم کرد و آن طایفه دوم را در دنیا بکار آید **و گوید** در عهد کس در هر یک است و سکنت  
 که به از این سه بند جز در بند هر دو را در دنیا طایفه و آن مال را حاضر کرد و گفت بند را بگو  
 دانی مال لیسان مرد و گوشت در دومان خیر نیست باید که آدمی در هر دو را از خدا خواهد که کسی گوشت  
 دیگر را بگو گوشت با وجود این از خلق و معاشرت با خلق و پس گرفتن با خلقان جاده نیست که گوشت  
 نیکو گوشت دیگر را بگو گوشت پس معاشرت بعد صیباح باید کرد و با هر کس بعد حال او و مقدار اعتدال  
 گفت و شنید و داد و ستد باید نمود که کسی گوشت با حق مال را صاحب شود که این بند با این مال از دست  
 مرد گوشت حاشا که بجز از این مال نگاه کنم دوست میداشتم که در عالم یک کسی را چنین گوشت را بای خود  
 و قدر آن باشد **و گوید** فقیری و فقر مالدار در خانه بود روزی از بایان که از روز عاز و سکی جا  
 و کلبه است او را گوشت خیر چون بر خاست گوشت سرت بسفت خانه رسید گوشت که گوشت بجا و با بار  
 بکش چون جنب کرد گوشت بر توید بوار خانه رسید گوشت که گوشت بختی و آن که از سقف تا آستان  
 و از دیوار تا که قاف زن گوشت بر خیزم و دلم خرم شده و دیگر زیاد و طبع حکم **و خبر است**  
 که روزی ده نفر در قصر با هم بر سر آن قصر نزاع داشتند چون گفتگو از زبان بداراز کشید حق تعالی بعد از  
 خود خشتی از خشتها بر خیزان داد و گوشت را بر او داد و بایان که من سید سال آدم بودم چون  
 و بعد از آن خاک بدم و سید سال خاک بودم و بعد از آن را خیز خشت و سید سال هم بودم و  
 چون سید سال خاک بدم سید سال خاک بودم و چون را خیز خشت کرد و در کج این خانه نهاد

سید سال است که خشم درین کج مانده ام اگر بعد از این بشنید بد کنی این نزاع مانده است که  
 خاموش نه و آن و کس عبرت گرفته ترک نزاع و مال و ملک دنیا کرده **و حکم** که آدمی باید که  
 در هیچ حال از شیطان و فریب او غافل نباشد **و خبر است** که هرگز از خانه بر آید ملک با نیت و شیطانی باشد  
 برود خانه این حاضر است که طاعت و فرمان برادر خایه و آن ملک و آن عیالت همراه است تا  
 برگردد و اگر بعضیان و نافرمانی برود آن شیطان و آن علم همراه است تا برود خانه این رسد  
**و خبر است** که رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجد مدینه گفت که هر کس که از این راه طاهر  
 بود و خیزد است آدمی عزم کرد و چون میرفت حضرت خدیجه قدم راه همراه او فرستاد و در حق و شخص  
 از انصاف بر حضرت سلام کردند و بگفتند چون شب بود حضرت این را طایفه فرمودند که این  
 صفیه بود گفتند یا رسول الله بعد از این شایسته احتمال است که کان بد و ظلم به بر حضرت فرمود  
 شیطان حین در رک و بوسه آدمی مید و دمن بر شازان ترسیدم **و حکم** که گفته است  
 شخص از صاحبان حق مدینه آن شناخت دیگری گفته و در باره وجود است آن دوات است که  
 صاحب را به صاحب است **اولی** گفته است به صاحب حق گفتن بهتر و بیشتر باشد و بسیار  
 و خیر که از این خبر باشد **و حکم** که از اولیا گفت بخواهم در هر یک تو خانه بهم بیا که  
 از دیو و دیوید بیشتر میترسم که محبت کم شود یا شیطان در اعتقاد که تو دارم خلق کند گوشت و گوشت  
 از کم و دین بر طرف نموده و اعتقاد که شیطان در و خلق تواند کرد بکار که اگر آید حکم گوشت هر دو که برادر  
 مظهر باشد چون آن طایفه و آن دور تر از خود میرد **فصل در بیان خبر و حکم**  
 خبر شکی بر بکار است که از حق تعالی برنده برسد و صبر صبر است لغایت بقول حق تعالی صبر مایه که  
 ان الله مع الصابین یعنی در آخر دنیا و غیر صاحب است و صبر بگوید و وصف است از  
 صفتهای آن که در دنیا ناسا حق تعالی **و خبر است** که با آن دو وصف است بعضی صبر است و بعضی  
 و صبر با جسمی است یا نفسی صبر جسمی شکی کردن امور شاق است بعد قوت بدنه چون بر دشمن با کاران  
 رفتن راه دور و تابر مرض و طاقت و وزیدن و در اینها خدای قیلمی نیست و صبر لغت  
 اگر در وقت جنگ است یا خوار است و اگر در هنگام غم است یا علم است و اگر بر خیزد و خفتن است  
 و اگر بر باد و تپای غمیش است یا غایت است و اگر در خیزد و خفتن است یا غایت است و اینها صفت است

تجلیات  
 این  
 صفت







زود بعد از سر در **در حدیث** آمده که الرضا بالعقبات باب الله الاعظم غیر خنود و خنودین و غیر  
 بودن بقیع و آنکه در آنجا عظیم است که از آن در بدرگاه آن توان رسید **یکی** از اینها درین حالت گفته  
 آنکه مرا چنان کن ایمنی که من خنود تو باشم تا از من خنود تو باشم و من خنود تو باشم و من خنود تو باشم  
 بقیع ای که خنود تو باشم از تو را خنود من باشم که هرگاه من در مقام رضا باشم از تو عاقبت  
 گفته قاید و عاقبت و نیز از بدرگاه کرم منده توان است و اگر ما مورد عاقبت و من در کربلا باشم  
**در حدیث** که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله هرگز طعامی را عجب نکرد و نه از اینها و نه از آنها و نه از  
 و الا که بگوید یکی از اولیا میگفت است که خدا بقیع جمیع مردمان را بهشت برین و در آنجا درین کتب  
 را خنود **یکی** از دوستان خدا که هر دو خنود نباشد بسیار کور و کروی است و با او دعا که در شفا  
 یافتند یکی او را گفته بود دعا کن تا حق تعالی خنود ترا بیند که او را گفته گفت خنود ترا که جانم را خنود ترا  
 من از خنود من عزیز تر است **در حدیث** که عیسی علیه السلام را و ای آنکه که با حقین و برین با حقین  
 و چون آبش در سخا و چون آفتابش در رحمت و چون خنودش آفتاب بر همه می تابد و نور از او کسی  
 درین دنیا دارد و تو نیز شفقت خود از همه کس درین مدار **در حدیث** حکایت گفته است عاقبت را و تمام عروج  
 ندیم هیچ عاقل نیست که او را با نعم دنیا و معاش یا فکر آخرت و عبادت نباشد و در این دو وجه جمع  
**در حدیث** گفته اند که خنود صفت است که از همه کس بدینا بد و ازین خنود کس بدتر است فنی در دنیا  
 و بدتر از درزگان و دروغ گو و درقا صنیان و کور و عمال و حرم و مالداران و کور و فقیران  
 و درین در طلبیان و سفاهت در بران **در حدیث** گفته است فنی از همه کس صبیح است و از علقه  
 چه در اصلاح را چون با سیر بر بند خنود **در حدیث** گفته است هر که آید دل و است  
 هر چه در دل و دنیا است در هر دو ظاهر شود و یکی گفته بود از سر زدن میکند کسی که قول و  
**فصل** فطش با هم موافق نباشند **در حدیث و مناقب**  
 منقول است که محبت در میان کد سگهان میراث است در میان آید کان **در حدیث** این حدیث که در میان  
 تو کسی را که ترا نخواهد داشت و خواست و نخواهد داشت و آنرا که ترا خواهد گونا و هر که سگند است  
**در حدیث** که خنود با هم بدتر از مادر و خنود با هم بدتر از مادر و خنود با هم بدتر از مادر و خنود با هم بدتر از مادر  
 الا لوف بالالوف یعنی هر چه دوستی داشته باشد با هر آنکه در از او **در حدیث** بریده که سغ

سبک  
 اقبال

محبت

کدام کس دور تر است گفته بود که از بد دوستی علی بن عقیل است **در حدیث** علی السلام برین گفته که زنگنه  
 از خنودین بد و برین کس که او بیشتر میانه خنودین است و باید از است **در حدیث** که گفته صانع مگر حق برادر را  
 با عاقل و دیگر که میان تو و او بوده است که بعد از صانع کردن حق و تو را نباشد و برادر بر طرف می شود  
 و هم از دست کس را در وقت عید این شناخت عظیم دارد و وقت عجب و بیجا را وقت ترس و  
 برادر را در حال احتیاج و کار افتاد **در حدیث** گفته است اگر از صانعیت برادر بغیر از این چیز بود که  
 از دستم که تو بعد از من خدا منقول شود این پس است **در حدیث** گفته است خنودین که در وقت کار بهتر نیست و  
 بیجا را از دست خود بخوان **در حدیث** گوید هر کس که خنود را به کس بنیان دارد و با حق خود خنود است که نه نصیحت  
 از سلطان و علی از طایفه و در دل را از دست و در میان دیگر گفته است از شرم و در ترس است که خنود را دست  
 و اگر کس دوست تو از دوست ندارد اصحی گفته است که اگر او را با برادر خود میگفت دوست بود و صفا  
 و خنود می شود و در خنود زبان خوش و در ادا دوست می شود و ترا می بیند که در عجب و گستاخ تر زبان ترسم که  
 دوست که می شود و دوست بسیار **در حدیث** استحقاق عقیق از دوستان مردان بود و چون بسیار از او  
 و چون منصف خنود نباشد او طرح و در تران است روز را حق گفته در ادا دوست بسیار مردان را گفته  
 این بر است چه حق جان او بر کس است اگر حق تو بر جان او زیاد می کند تو در سفر خواهی بود  
 حق تعالی جل جلاله علی السلام خطا کرد که بداند که در هر دو تو که بداند و بر خنود تو که بداند که  
 او خنود است **در حدیث** گفته است که هر کس که دوستی داشته است نه وقت حاجی و لغت **در حدیث** این حدیث که  
 و این یکی سعید صاحب خانه است از احداث دنیا صاحب من و در هر قرض دارند کسی که که نه خانه را  
 بعد از در هر چه کس یک یک بعد از آنچه بخیر کسی گفته که از کسی را خیر و در وقت میباید  
 گفته چون وقت نباشد کسی را که اگر کسی بدید نیست آید و اگر کسی بدید نه جای که بدید و اگر کسی  
 نه حفظ العیبه را در دارد و اگر حاضر شود خودت نزدیک کرد اند و اگر حاضر نباشد بهتر فضا گفته  
 شخص این گفتگو را بعد از قرض او را داد و گفت که خانه را بعد از او **در حدیث** این حدیث که  
 علی السلام فرمود که هر کس را خنود نباشد که در او خنود دارد و تمام دنیا را با حق تو که در  
 دوست دارد و ندارد و از عیب که رسول صلی الله علیه و آله فرمودند با حق تو که در دنیا را هیچ چیز و  
 دوست ندید از هیچ منافق **در حدیث** که هر کس که با حق تو که در دنیا را هیچ چیز و دوست







72

مجلس  
شماره  
اول  
مجلس

محرر



مطلوب چون بیاید و حکم عادل چون طبع و خیا و کما کوشی بخیر بکار کند راه مرض او ببرد و علاج بخیر  
کرد حکم نیز تا آخر مظلوم را کوشش کند و بدرد دل زند بیاورد و حکم صحیح فرماید **که** مظلوم بر درگاه  
سلیمان بر عیسی ملک استی سرگردان بود و بار خرافات روز رخت بپوشید و در قمر سلیمان از نماز  
فارغ شده بود و به آسان کرد و تفریح میکرد چون مظلوم او را با حال دید و برکتی چون سلیمان قانع  
نمود و طلبی که بر او عرض حال کرد و برکتی گفتی چون ترا بآن حال دیدم و دانستم که عرض حاجت را  
نمودی که در آنجا با طلبی که تو هم بطلب رسیدی بآن برفا و جفتش را چنانچه میخواهی بود و او را  
**از ابو جعفر** حسن مصلحتی و در بر معتمد و له و رویت که پیش از وزارت مدینه او قاضی العیسی میگفت  
چنانچه روزی گفت مدینه است از کوشش دارم و مدینه منته و این را میخواهد الاموت بیاید  
فاشتر **که** هذا العیسی ما لا خیر فیله یعنی هر چند که میگردد خشن من بجزیدم که  
درین طور زند که خیر منته رفیع است آن بیت را شنید و بیل او را بگوشش دانست رفت کوشش  
خزید و خفته و او را صاف کرد و در قمر که او را وزارت دادند و او را حسن خورشید آن رفیق را پیش  
روداد چون نیز یک روز بار خرافات بر کاغذ صبح اول آن بیت را نوشته بگوشش داد که بنظر وزیر  
آمد چون صبح را خواند آن روز و آن کوشش بیادش آمد که گفته خدا میگوید یکی را معصی فرماید  
آن کوشش کم بیک در هم خیز شده بود معصی در هم داد و جزا دلدار و هر اهر که کرده بود  
خان و بر کوشش داد و معصی تا میزدش نمود که از اهل اس برآمد **که** سیر از سیر از سیر از سیر  
حزی بود و دیدند دعا که اگر خیر غیبت را بر دهنده و او آن محتاج است هر یک که آزار برده است  
نشان ده تا خور از او بگیرم خدا کند که اگر مرده است دعا که او را رسوا کنیم و بنیاد کرده  
حز و دیگر عرض آن بد هم از آن بگذر **که** در قمر که سفاح خلقه تند روز در دیوان عدالت  
نشسته بود و شکر آمده گفته شکوه دارم اما پیش از آنکه در دیوان بشنود و کوشش که مثل شکر گفته بود  
گفت آدمی در طفل عادل قس اینست که شکو بر امانا در میکند بعد از آنکه خندید که عدالت در پیشتر است  
تظلم را نیز بدیدر عیبه و چه باور یک سلطان از هر یک رسید تظلم به رگاه او میبرد و چون دانست که  
او بفریادش میبرد و بر رگاه حق تعالی میکند اکنون اگر تو بفرمایم غیر سر مرا تظلم بکار نبرد و کار  
باید بر گفته اکنون که شکر در حاجت را که کوشش خلاصه ده مرا عیبه کرده است خلقه کوشش را

سلیمان از آن لباس مقدار قهقهه مانده باشند آن حسنه و ایمان خداست **که** حضرت بر کرد  
یک بر نفرموده است یکی آن حضرت در حاضری عیاست و دیگری بر جاساد است و میداد  
**عقیده** عیاست گویند شنیدم که مردم روز نه که معاش ایشان از ریه است بود که آن زن بچهره خود  
میرشته روز مرد و آرد در هر روز و خسته بگانه خود میرفت و کوشش دید یکدیگر را که فرشته بر هم میرفتند  
سبب رسید بر سر در هر نزاع که شنید آن در هم را ایشان داده رفع نزاع نشان نمود چون بخانه آمد  
زن او را بختین کرد که کوشش بیاز آن روز بر کوشش صبر نمودند و روز دیگر آن متاع خود را با هم  
کرد و چون بخانه باز رفتند و زن او شکم نام را شکافت و آنه قیصر در شکم نام داشت چون باز بر ریه  
عیت هزار در هم فروخته بود و خانه سایل را دید نصف آن مال را با یک عطار که بعد از لحظه آن سایل  
آید که کوشش یکی از ملاکیم حق تعالی را بفرموده دید که صابر بود و خیر نداشت بود که کوشش آن یکی هم  
ترا بعد و عیت و صابر قیصر طاعتی کرد یکی از آن در دنیا بود و او بگوشش و سه دیگر در آخرت بود که  
آن نصف او این داده رفت **که** عیبه سیر را با تجارت فرستاد مدتی گذشت و از خبر نشنید  
روز در کار سیر بود و دو سایل را دید و نشان ایشان داد چون سیر بیاد سر گذشت و او عیبه رسید  
گفتند در دیار طافه شده و چون را دیدم که کوشش را بگوشش آورده گفتن این آفر آن دونان که بدست  
لقیر داده و چون حشمت واه که دهنده همان روز که بیدارمان داده بود سیر ظاهر با فریب بود و آن  
و رگاه این باشد زیاد و این قیاس باید نمود که بیدار منجیم تانان درست در سرخه میدانست تان  
شکسته با دیدند او بگوشش میزد که از بر غنا تان شکسته بگوشش **که** گفته است از غنا  
مسان که فرمان بر دایر سلطان کند و باطن دلعت کند او را و ظاهر یکی را گفتند بکار کوشش خود  
خود را در هم بار میکنند بعضیت و وصالش میکنند **که** عیبه لک در وان آب و دهنده است  
بر زمین رسیده بود کوشش باطن افق در دور بر خاسته بکار خود آزار ببار کرد و عیبه لک گفت بکار کند که  
از خدمت ایشان سزیم نباید که سلطان وقت و بد و دهان و آب و او را اصل و قیاد **حقیق**  
میگفته است و هیچ کس نشنید که ترسم از آنکه با او بکار آید که بکار منش خلقه کنند و هم او گفته است که  
او را از دوز حوائج سزیم نیست که از نزد یک مانده و تر و انصاف از دست که غرتا و تر و انصاف از دست  
**که** چون از رسید بعد از آنکه کار کند اینان را که در هر دو پیش نمایان بود و کوشش نماز مشغول بود و در



































گفت ای جلالی علی خزان لا در خزان جعفر علیهم یعنی از خزان این که در آن  
 یکصد تن آن قادم و دانایان و آن سلطان علیهم السلام از حق تعالی حکومت و نارا خواست گفت  
 ویت هب لی ملکاً لا یتبعی لاحد من بعدی یعنی خدایا من بعد از من ملک را که به کسی  
 عطا کرده تا بعد از من سلطان چو نباشد و بهیچ وجه من بعد از من که از کار گفته که سلطان بنا  
 بر دین یعنی بعضی را بخورند دیگر گفته تا باز از بعد ده جا و دیگر را یکی با دین و یکی ملک از آن  
 بنام مبرود و از این دین بنام مبرود سلطان عادل را باقی می ماند که در آن روز و فیروز  
 بگویند و هرگز و روز یک کافران را از او نبوده میرسد **تنبیه** که به است سلطان را که بگوید  
 خواجه خدیجه بنی سون و طاهر بنام و بنام دین اسلام که می خیزد است لی عمو که سلطان است و در آن  
 که بخار طاهر بنام و در آن که بخار طاهر بنام و در آن که بخار طاهر بنام و در آن که بخار طاهر بنام  
 خدیجه و از این اسلام را تعظیم کافر را فراموش و این کتابت در وضع کفر مسلم است که در دفتر که  
 از این اسلام از ملک نزد که شد ملک سلطان قطعه کرده نام داشت و عثمان از مال و  
 طلبیده و تبریک یکباره را در دست خود داشت کسی را نه عید خوانند صدق و اکنه و او  
 داشت خبر از این اسلام و بکنه مال بسیار و صدق و عماره دار و سلطان نوشته و سلطان حکم که  
 از این اسلام را با هر چه دارد بکنه مال روان گشته و چون بخت را دید حکم که در سر صدق و اکنه  
 و چون نظرش بر ساراف و دست بکنه مال را کرد و دستش بدعا را از این اسلام را در دست و در دست  
 اقبال را نمود پس سلطان بگوید و غیر بخت اموال بختید و اناس بگویند که از خدیجه و عثمان قولی  
 و از هر دو را سوار علیهم السلام را با و بختید و خود را بعلیه اسلام میباشید و بختید و سلطان  
 در عجب که و حق آن رسید که سلطان را پیش کن و تو از عجب سیرفته باش و تعظیم او را بجا که در زمین  
 از امیر و صاحب کار بخت خواه دین دار و کفار و خواست کافر و زبان کار پس از این اسلام  
 ایستاده او را پیش کرد و تعظیم او را بجا آورد و چون سلطان و جوار رسید فرمود که خدایم را امر نمود که  
 این حق را بر او و ترا تعظیم کنم پس سلطان گفت خدای تو رفیق و حیم و کریم است و از این تو رفیق  
 بنام پیش بختی را و دایع نموده از این اسلام بختی را و دایع نموده از این اسلام بختی را و دایع نموده از این اسلام  
 و از این بختی را و دایع نموده از این اسلام بختی را و دایع نموده از این اسلام بختی را و دایع نموده از این اسلام

حضرت سیدنا محمد صلی الله علیه و آله فرموده و در بانه گاه است که خداوند که می نماند و گاه  
 با کف با کف رها و گاه که شده و لی و در خدای فرقه تا جبهه از شاهان برانده پس بهترین پادشاهان  
 پادشاهان طایفه خواهد بود که روح این دین میدد و هر گاه این روح را در جوار خود مسند که اطرافش را  
 که در گفته باشند نو این منبر و اعلا عش و احب تر خواهد بود و بعد از آنکه با پادشاه و در این عمارت  
 که در این عمارت بود و خدا ترس و از دیگر و از او روز و نماز و خیرات و مبرات و صدقات و طاعات  
 بنام که در این عمارت بود و خدا ترس و از دیگر و از او روز و نماز و خیرات و مبرات و صدقات و طاعات  
 و از این پادشاهان به دولت و محبت و باقی مسوالت است که در این عمارت بود و خدا ترس و از دیگر و از او  
 در جوار خود است که در این عمارت بود و خدا ترس و از دیگر و از او روز و نماز و خیرات و مبرات و صدقات و طاعات  
 بر و در این عمارت بود و خدا ترس و از دیگر و از او روز و نماز و خیرات و مبرات و صدقات و طاعات  
 پس بر این عمارت بود و خدا ترس و از دیگر و از او روز و نماز و خیرات و مبرات و صدقات و طاعات  
**مدح سلطان** که در این عمارت بود و خدا ترس و از دیگر و از او روز و نماز و خیرات و مبرات و صدقات و طاعات  
 حکم از خیر بر سر بکنه مال و دیگر گفته عمارت را در این عمارت بود و خدا ترس و از دیگر و از او  
 هم سلطان خدای الاخوان و امیران یعنی هر که در این عمارت بود و خدا ترس و از دیگر و از او  
 بر خدایت و بکنه مال و دیگر گفته کثر بن خیر که در این عمارت بود و خدا ترس و از دیگر و از او  
 می آورد و در تعظیم میکند و تو اگر بجز او و جوار خود و دیگر گفته و می دیگر گفته و سلطان بکنه  
 بر سر بکنه مال و دیگر گفته کثر بن خیر که در این عمارت بود و خدا ترس و از دیگر و از او  
 که را که بکنه مال و دیگر گفته کثر بن خیر که در این عمارت بود و خدا ترس و از دیگر و از او  
 از سلطان بکنه مال و دیگر گفته کثر بن خیر که در این عمارت بود و خدا ترس و از دیگر و از او  
 و از این سلطان بکنه مال و دیگر گفته کثر بن خیر که در این عمارت بود و خدا ترس و از دیگر و از او  
 باعث حمد و ثناء است **تنبیه** که به است سلطان را که بگوید  
 و آن که در این عمارت بود و خدا ترس و از دیگر و از او روز و نماز و خیرات و مبرات و صدقات و طاعات  
 خدای بکنه مال و دیگر گفته کثر بن خیر که در این عمارت بود و خدا ترس و از دیگر و از او  
 سکنه و از این عمارت بود و خدا ترس و از دیگر و از او روز و نماز و خیرات و مبرات و صدقات و طاعات

مدح



































قدش بنده بچشمی که بعد از آنکه بود و یکی جوان و یکی سلاک بدن **و یکی** از آنها گفته که جزیر را از آن کس  
مرض خواهد بود و اگر جزیرش آن باشد فقر خواهد بود و اگر جزیر را توان گفت که به از جرات میست  
و اگر جزیر را مثل آن توان گفت تو کسیت **میدر شاعر گفته است** الله العلیق لذت و شباب فاذن الیا  
عن المثل ولی بعد از آنکه عیش و جزیر است یکی لذت و یکی جوانی و جزیر باشد عیش نیست  
**در ملاح سفر** خدا بشارت مع سافران فرموده **و آخر وقت بقصر یونان فی الادیان شیعان**  
**من قصص الله بغير حکم** سفر کنند در زمین درمی یابند از فضل **و در حدیث** اگر سافران و اعیان  
بغیر سافران نمانند تا منیر یابند **در تفسیر** مذکور است که یابن آدم حید و سقا حید **و یک روز**  
بغیر ای یابن آدم سفر را تا از کن تارند تازه بوسانم و حکا گفته اند که سفر کی از بسیاری عیاشی است بلکه فرام  
نظام عیاشی است هر چی تقاضا فرغ دنیا در زمین جمع کرده اند بجز بر زمین را بختی از ورق و روزی  
نفع و فایده داده و بعضی را بغیر محتاج کرده اند و از خویشا سفر را بکس سافران می یابند و از خویشا  
از آنرا یک می بند و عیاشی بعد از وکل و عیاشی خدا بیایند و دانستند که بکند و کلاما طبعیست  
و در عیاشی و کوفتار طرف بکند و شهر را طعم می یابند و کبر و کثرت از نفس دور کنند و بدن را قهر و فریاد  
و نشاط و خوش طبعی در سبزه و در سبزه و در سبزه و در سبزه و در سبزه و در سبزه و در سبزه و در سبزه  
کند عیاشی است که در سبزه و خوش طبعی در سبزه و در سبزه و در سبزه و در سبزه و در سبزه و در سبزه  
تقار عیاشی است که در سبزه و خوش طبعی در سبزه و در سبزه و در سبزه و در سبزه و در سبزه و در سبزه  
و سبزه و خوش طبعی در سبزه و در سبزه و در سبزه و در سبزه و در سبزه و در سبزه و در سبزه  
سفر را بیک گفته اند **الرجوع فی طریق** اول رفتن بهر آن که از آنکه سفر کن حکیم بگوید  
با رفتن سفر را بیک گفته اند **و بقیه رفتن بیک گفته اند** و بقیه رفتن بیک گفته اند و بقیه رفتن بیک گفته اند  
کج خلق را بیک گفته اند **در مذمت سفر** گفته اند که اگر سفر کنی سفر کنی و اگر سفر کنی سفر کنی  
عاطی است بیک گفته اند **در سفر** و حجاج گفته است که اگر از سفر غافل باشی بگوید خدا لعن بکند  
و در سفر را بیک گفته اند که اگر سفر کنی سفر کنی و اگر سفر کنی سفر کنی و اگر سفر کنی سفر کنی  
**و حضرت** رسول علی علیه و آله فرموده که کلاما طبعیست و کلاما طبعیست و کلاما طبعیست و کلاما طبعیست  
منیر گفته است که اگر سفر کنی سفر کنی و اگر سفر کنی سفر کنی و اگر سفر کنی سفر کنی و اگر سفر کنی سفر کنی

سفر

سفر

اندر آن سفر را که سفر کنی سفر کنی و اگر سفر کنی سفر کنی و اگر سفر کنی سفر کنی و اگر سفر کنی سفر کنی  
باعت ضلالت **در ملاح سفر** خدا بشارت مع سافران فرموده **و آخر وقت بقصر یونان فی الادیان شیعان**  
بغیر سافران نمانند تا منیر یابند **در تفسیر** مذکور است که یابن آدم حید و سقا حید **و یک روز**  
بغیر ای یابن آدم سفر را تا از کن تارند تازه بوسانم و حکا گفته اند که سفر کی از بسیاری عیاشی است بلکه فرام  
نظام عیاشی است هر چی تقاضا فرغ دنیا در زمین جمع کرده اند بجز بر زمین را بختی از ورق و روزی  
نفع و فایده داده و بعضی را بغیر محتاج کرده اند و از خویشا سفر را بکس سافران می یابند و از خویشا  
از آنرا یک می بند و عیاشی بعد از وکل و عیاشی خدا بیایند و دانستند که بکند و کلاما طبعیست  
و در عیاشی و کوفتار طرف بکند و شهر را طعم می یابند و کبر و کثرت از نفس دور کنند و بدن را قهر و فریاد  
و نشاط و خوش طبعی در سبزه و در سبزه و در سبزه و در سبزه و در سبزه و در سبزه و در سبزه و در سبزه  
کند عیاشی است که در سبزه و خوش طبعی در سبزه و در سبزه و در سبزه و در سبزه و در سبزه و در سبزه  
تقار عیاشی است که در سبزه و خوش طبعی در سبزه و در سبزه و در سبزه و در سبزه و در سبزه و در سبزه  
و سبزه و خوش طبعی در سبزه و در سبزه و در سبزه و در سبزه و در سبزه و در سبزه و در سبزه  
سفر را بیک گفته اند **الرجوع فی طریق** اول رفتن بهر آن که از آنکه سفر کن حکیم بگوید  
با رفتن سفر را بیک گفته اند **و بقیه رفتن بیک گفته اند** و بقیه رفتن بیک گفته اند و بقیه رفتن بیک گفته اند  
کج خلق را بیک گفته اند **در مذمت سفر** گفته اند که اگر سفر کنی سفر کنی و اگر سفر کنی سفر کنی  
عاطی است بیک گفته اند **در سفر** و حجاج گفته است که اگر از سفر غافل باشی بگوید خدا لعن بکند  
و در سفر را بیک گفته اند که اگر سفر کنی سفر کنی و اگر سفر کنی سفر کنی و اگر سفر کنی سفر کنی  
**و حضرت** رسول علی علیه و آله فرموده که کلاما طبعیست و کلاما طبعیست و کلاما طبعیست و کلاما طبعیست  
منیر گفته است که اگر سفر کنی سفر کنی و اگر سفر کنی سفر کنی و اگر سفر کنی سفر کنی و اگر سفر کنی سفر کنی

در مذمت تجارت



































و علی بن محمد از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده که فرمود که رابده جزو من است که در وقت غیبت  
 نه جز و او نه و هیچ روزمان را بجز و او نه دوران بخیر و نوم یار دمان شریک است و بار دیگر فرمود که هر چه  
 احوال آسان و آسایشان فرماید از من پرسید که بر اهل آسمان شناسانم تا بر اهل زمین و اگر  
 بمناوت و جود است حاتم و ابن را خشنه چینی فرمود و فرمود و سوره صلی الله علیه و آله و سلم که او  
 آنکه در این است و اگر بزرگوار و خوشتر از آن منور تر است که محتاج بیان باشد **کمی** و در کتاب  
 بگوید که جمیع بجز از صفای دولت بشر همان نزد حضرت بود و در هر چه را که اتفاق افتاد و خداوند  
 دانست در حضرت بود و هر که از غیر است آنکه از اسم جمیع اولاد آدم است و حق تعالی حضرت را در قرآن بفرست  
 خوانده است بجا که بفرما و هو الذی خلق من الماء کثیرا فجعله نسا و یصغر احبارا و کثیرا  
 او را منتهی شد که خدا تعالی از بار حق تعالی کرده است از آب نیز که در حضرت است و او را خویش نو و دان  
 گردانید و هرگاه او را انعام جمیع اولاد آدم خوانند و بنده و پیغمبر بود که مراد از خلق آدم و آسمان و جود  
 با جود حضرت است و بجا می ماند و هر چه در وقت نبی می فرماید که نبی و ذات پاک است از منی اسب تا اید  
 سزود بود و آدم عذاب و کسی که جمیع کثیر از مردم در حق تعالی برسد و بشنود و صفای توان گفت  
 شافعی بگوید که حضرت **لوان المرتضی** اید محله لکان یخلق طرا یجد که کنی فی فضل  
 ملا علی و قهر الشک و ید الله و انما الشافی و لیس بدوی علی و بقرام و بر  
 بگویند که بر حضرت علیه السلام ظاهر که در حق تعالی و در حق تعالی جمیع خدایان یکبار و یکبار و دیگر از خدایان رسول  
 نیز از غیر را با حضرت گفته و از حق تعالی که در حق تعالی و در حق تعالی علیه السلام نیست که در  
 سن که دانسته که آیا او خداست یا غیر از او خداست و شافعی از دنیا بیرون رفت و نه است که  
 علی خدای است یا خدای و اندک تا پس و ابو یوسف است و اگر گفته که در از شیعه بر حضرت علیه السلام  
 باشد و در حد سلطان ابو یوسف بن عمر از اهل اسلام گفت که از آن حضرت مکرر می پرسید  
 باشد چه خبر می توان گفت در جواب می فرمود که من از انما است انما است طبع حدیث است  
 کان جبرئیل خاد مثالا بیه بقر است طاعت و قدرت است که آن امامی را در حد توان گفت که  
 جبرئیل بن علی السلام را خادم بدو بوده است و دیگری در حد حضرت گفته است که روزی که در  
 برکتی شغول را بار رسول خدا صلی الله علیه و آله را بار جبرئیل که در حد حضرت معراج و در حد حضرت

الای

از جایی بود و ملازم دینک می گفت است و من زبانی می توانم بود زیرا که گفت خود بکت از من سرساید  
 و اگر چه حضرت ظاهر بیان بر من می فرماید من گفته ام که ما محبت خدا و رسول باین وجه در مرتبه است که این برکت  
 و محال و محال و محال و محال که در حد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که در حد حضرت است که آن حدیث است  
 حضرت فرمود و در حد حضرت است که آن حدیث است حضرت فرمود و این حدیث است که آن حدیث است  
 ناطق حضرت جبرئیل علیه السلام را در حد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و این حدیث است که آن حدیث است  
 بیشتر است که حضرت فرمود و این حدیث است که آن حدیث است **مقول** که روزی حضرت را بر من می گفت  
 خطاب بر من کرده فرمود که کیست انت اذ اطلعت علی ابن العین معز و را بگویند من می فرماید که من  
 عینا عیان را در میان دارند و هر یک مقدارا را و من در این حدیث است که آن حدیث است که آن حدیث است  
 فرمود که در حد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حضرت را بر من می گفت و این حدیث است که آن حدیث است  
 عایشه و عقیل بن ابی ریحان و عقیل بن ابی ریحان و عقیل بن ابی ریحان و عقیل بن ابی ریحان و عقیل بن ابی ریحان  
 حسن و حسین بن عباس از دوستان حضرت را در حد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و این حدیث است که آن حدیث است  
 با لاری و جبار است که هر چه بر سر حضرت در حد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و این حدیث است که آن حدیث است  
 کار خود و دیگران از طاعت حضرت است و چون گفته که در حد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و این حدیث است که آن حدیث است  
 بر و در کار آورده و هر که در حد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و این حدیث است که آن حدیث است  
 حضرت است که بر سر حضرت را در حد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و این حدیث است که آن حدیث است  
 و دیگر ملائکه آمده بر او گواهی می دهند و هر چه در حد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و این حدیث است که آن حدیث است  
 چون رمان خدا و رسول او در حد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و این حدیث است که آن حدیث است  
 در حد ولایت و در حد ابی المونس علیه السلام باین که در حد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و این حدیث است که آن حدیث است  
 با حدیث در حد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و این حدیث است که آن حدیث است  
 حدیث ابی هر علیه السلام که در حد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و این حدیث است که آن حدیث است  
 در حد مانع می آید و در حد ابی هر علیه السلام که در حد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و این حدیث است که آن حدیث است  
 که در حد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و این حدیث است که آن حدیث است  
 کسی خواهد که بگوید که گاهی علیه السلام می فرماید که











































[illegible][illegible]







## فصل در تعبیر خواب

لغز از آدمی و در خواب نفس است که می بیند که بکار و عمل می خواند بلکه محتاج است در بعضی اوقات به راحت تا در قوت و توانایی و انبساط به سرسد که از عمل می فرماید و آن سالی طبیعت و بکار ماندن اعضا را خواب نید و این را نشانه کرده است بآب اسوار که اگر سوارا به سرسد در حرکت باشند بلکه شوند و مدار خواب بر قوت بخند است و این قوت عظیمه است و قوتهاست چه چیز را می بیند و چه چیز را که محال باشد در و کجاست و در قوت که چیز او در عالم بخند یا چیز دیگر زمان و در و کجاست و دیگر قوت را این قدرت نیست و بخند هر صورتی که یکی از حواس در که یکی نشانه باشد شایسته و چون از حواس غایب شده ها منظور که دریافت بود حکایت کند و عمل استعالی و جوارح محتاج نیست و در خواب غایب می شود و حواس او مسلط نیست و بعضی گویند خواب تعجب است یعنی محسوس نیست بلکه قوت معجزه می کند که آیا این حیلان قوت است یا او برابر توانم که دایره و آزار او می رسد یا نه و چون بیدار شود حافظه آن صورت را می فرماید و نشانه ها منظور که در خواب دیده در نظر دارد و در بعضی اوقات بعضی تخم می شود تا خواب را بر و توش که دانه و بای و مظهر خواب را همان از خواب استیلا می نمایند در حدیث آمده که رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده من رأى فی المنام شیئاً لم یجد فی نفسه شیئاً الا شیطاناً لا یقبل فی تعبیر که در خواب بر بنده خود شود یا که مراد دیده بدین که شیطان لعین بصورتی که فرموده اند و اگر تخم خواب بر بنده تعبیر می شود ظاهر شود و اگر خواب خوب بر بنده گاه باشد که مدتها باشد از آن ظاهر شود و بعضی آنست که حق تعالی بخواهد که بنده را چون چیز بد و بدی در حال خواب و بختها را که او در خواب می بیند و از آن حال غافل شود و اگر چیز بد است که مظهر است او را در آن انظار مرقی و خوشحالی باشد و خوشی است و فرج و مزج بدیده شده و خواب اینها و اولیا و بعد از ایشان با دشمنان تعبیر می کنند تعبیر عوام الناس به چه مصالح مردمان و امر با هر کل خواب که با و اشتراک می یابد خواب عوام محال خودشان متعلق باشد و خواب که با و اشتراک می یابد خواب عوام بصیرت معینا و بعضی یک گفته اند که تعبیر الانبیا و العبد مضرب بالعصا یعنی از او را اشاره کافیه است و خواب عوام تا خوب خود حرف می زنند تا برین هر چند عمل کامله بر می خیزد در ضربه که یکی از عظام را می زند